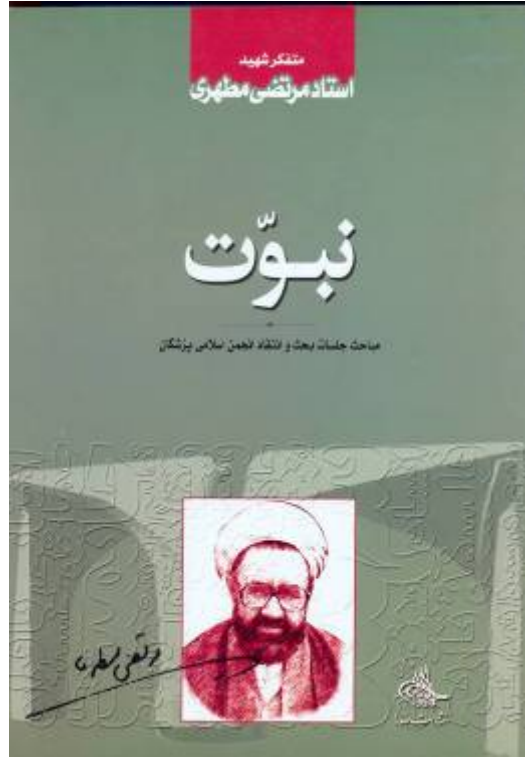


بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



کتاب نبوت

۹	.....	مقدمه
۱۱	.....	راههای اثبات نبوت
۱۳	.....	راههای اثبات نبوت
۶۹	.....	وحي
۷۲	.....	موارد استعمال وحي در قرآن
۷۵	.....	وحي انبياء
۷۶	.....	۱ پرسش: فرق وحي با الهام چیست؟
۸۱	.....	مشخصات وحي انبياء
۸۱	.....	۱ دروني بودن
۸۲	.....	۲ معلم داشتن
۸۳	.....	۳ استشعار
۸۴	.....	۴ ادراك واسطه وحي
۸۵	.....	فرضيه حكماي اسلامي درباره وحي
۹۰	.....	نزول چیست؟
۹۷	.....	معجزه
۹۹	.....	معجزه چیست؟
۱۰۴	.....	نظريات درباب معجزه
۱۰۴	.....	نظريه تأويل
۱۰۶	.....	نظريه اشاعره
۱۱۲	.....	آياتي كه پيروان نظريه اول به آن استدلال کرده اند
۱۲۲	.....	توضيح نظر اشاعره
۱۲۵	.....	اشكال معجزه از طريق فلسفه است نه علم
۱۲۷	.....	نقد نظر اشاعره
۱۳۱	.....	نظر علامه طباطبائي (ره)
۱۳۴	.....	معجزه حكومت يك قانون بر قانون ديگر است
۱۳۸	.....	دو نظريه درباره معجزه
۱۳۸	.....	۱ معجزه فعل مستقيم خداست
۱۳۹	.....	۲ معجزه فعل پيغمبر است به اذن خدا
۱۴۰	.....	آياتي كه گروه دوم به آنها استناد کرده اند
۱۴۴	.....	نظر علامه طباطبائي (ره)
۱۵۹	.....	درمان رواني
۱۶۰	.....	داستان درمان امير ساماني
۱۶۲	.....	خواب مصنوعي و كشف شعور باطن
۱۶۳	.....	داستان دكتر معين
۱۹۹	.....	اعجاز قرآن
۲۰۱	.....	نبوت عامه و نبوت خاصه
۲۰۲	.....	تحدی قرآن
۲۰۳	.....	مزایای قرآن بر معجزات دیگر
۲۰۳	.....	۱ از نوع سخن بودن
۲۰۳	.....	۲ قابلیت بقا
۲۰۴	.....	ماهیت ادعای قرآن
۲۰۶	.....	فصاحت و بلاغت
۲۰۹	.....	قرآن و تعابیر شاعرانه
۲۰۹	.....	قرآن و تشبیهات
۲۱۱	.....	مقایسه قرآن و نهج البلاغه از نظر فصاحت
۲۲۰	.....	داستان قرآن درباره ولید بن مغیره

۲۲۲	..... اعجاز قرآن از جنبه علمی و فکری
۲۲۵	..... سخن پیغمبر اکرم درباره قرآن
۲۲۶	..... سبک بیان قرآن
۲۲۷	..... معارضین قرآن
۲۲۹	..... آهنگ پذیري قرآن
۲۳۱	..... سخن طه حسین
۲۳۴	..... حلاوت قرآن
۲۴۳	..... فصاحت قرآن با توجه به موضوعات آن
۲۴۶	..... قرآن و " منطق "
۲۴۹	..... منشأهاي خطاي ذهن از نظر قرآن
۲۴۹	..... ۱. پیروي از ظن و گمان
۲۵۲	..... ۲. تقلید از گذشتگان
۲۵۳	..... ۳. سرعت در قضاوت
۲۵۴	..... ۴. هوای نفس
۲۵۵	..... ۴. هوای نفس
۲۵۹	..... اعجاز قرآن از نظر بیان توحید و معارف ربوبي
۲۶۰	..... تنزیهات خدا در قرآن
۲۶۵	..... توصیفات خدا به عظمت و جلال در قرآن
۲۷۸	..... قرآن خدا را به زیباترین وجه توصیف کرده است
۲۸۱	..... نمونه ای از عشق به خدای قرآن
۲۸۳	..... رابطه انسان و خدا در قرآن
۲۸۵	..... وجدان اخلاقی از نظر قرآن
۲۸۶	..... منطقی ترین بیان برای خداشناسی در قرآن



باسمه تعالی

"نبوت" مجموعه ای است مشتمل بر چهارده جلسه بحث و انتقاد انجمن اسلامی پزشکان که در سال ۱۳۴۸ هجری شمسی ایراد شده و سخنران آن استاد شهید آیة الله مطهری بوده اند. سبک بحث یک سبک ابتکاری است و در یک قالب خاص مثلاً قالب متکلمین یا فلاسفه جای نمی گیرد، بلکه استاد شهید با توجه به احاطه خود بر نظرات متکلمین و فلاسفه در این باب و با توجه به برخی علوم انسانی جدید مانند روانشناسی و با عنایت به شبهاتی که در این باب هست، یک طریق مخصوص را طی کرده اند و البته سؤالاتی که در پایان جلسات مطرح شده است در تعیین خط سیر بحث مؤثر بوده است.

استاد شهید مطالب خود را در چهار بخش "

راههای اثبات نبوت"، "وحی"، "معجزه" و "اعجاز قرآن" دسته بندی کرده اند و درباره ماهیت "وحی" و ماهیت "معجزه" که معمولاً کمتر بحث می شود، به تفصیل سخن رانده اند.

همان طور که خواننده محترم مطلع است، این بحث در ادامه بحث توحید که قبلاً به چاپ رسیده است) مطرح شده و به دنبال آن، بحث "امامت و رهبری" در آن جلسات مطرح شده است (که آن نیز قبلاً منتشر گردیده است و پس از آن مسأله معاد مورد بحث قرار گرفته است (که همزمان با "نبوت" منتشر میگردد). در همه این بحثها آنچه که بسیار جلب توجه میکند شیوه برخورد استاد با سؤالات و انتقادات بعضاً تند مستمعین است که با سعه صدر و به طور منطقی و بدون آنکه

تحت تأثیر احساسات قرار گیرند پاسخ گفته اند و با توجه به اینکه مستمعین قشر تحصیل کرده و روشنفکر و دانشگاهی بوده اند، نحوه برخورد استاد با آنان، نحوه صحیح برخورد با این قشر را در خصوص اظهارات آنها درباب مسائل اسلامی به گونه ای که موجب طرد آنان نشود و در عین حال حقیقت مطلب به آنها عرضه گردد، به خوبی نشان می دهد. امید است که این روش استاد نصب العین ما قرار گیرد.

نکته دیگری که از این سلسله بحثها آشکار می شود شیوه بیان ایشان در تفهیم مطلب به قشر تحصیل کرده و کم آشنا با معارف اسلامی است که خالی از اظهار فضل و به کار بردن عبارات و اصطلاحات فنی است و چنانچه این اصطلاحات به کار میرفته است بلافاصله توضیح داده شده است. امید است این سنتهای حسنه استاد شهید مورد توجه ما نیز باشد. از خدای متعال توفیق بیشتر در نشر آثار آن بزرگمرد را مسألت می نمایم.

۱۲ بهمن ۷۳

شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مطهری

## راهبای اثبات نبوت





بحث ما درباره نبوت است که به یک اعتبار دومین اصل و به اعتبار دیگر سومین اصل از اصول دین است. اصول دین به یک اعتبار عبارت است از توحید، نبوت و معاد، ولی از دیده شیعیان چون دو چیز دیگر هم جزء اصول دین است، گفته می شود که اصول دین پنج است: توحید، عدل، نبوت، امامت و معاد. به هر حال نبوت یکی از ارکان اصول دین است. راجع به نبوت بحثهای زیادی هست که ما عجلالتا فهرست بحثها را آن اندازه ای که فعلا به نظرمان رسیده عرض می کنیم و ممکن است که آقایان هم موضوعاتی داشته باشند که لازم باشد در اطراف آنها بحث شود. مفهوم عمومی ای که همه مردم از نبوت دارند این است که بعضی از افراد بشر واسطه هستند میان خداوند و سایر افراد بشر، به این نحو که دستورهای خدا را از خدا می گیرند و به مردم ابلاغ میکنند. تا این حد را همه در تعریف نبوت قبول دارند. این دیگر تفسیری همراهش نیست: گروهی از افراد بشر که دستورهای خدا را از ناحیه خداوند میگیرند و به مردم ابلاغ میکنند. آنگاه در اینجا مسائل زیادی هست. یکی از مسائل این است که اساسا چه نیازی در عالم به این کار هست که دستورهایی از ناحیه خدا به مردم برسد، اصلا مردم نیاز به چنین چیزی دارند که از ناحیه خدا به آنها دستور برسد، یا نه، چنین نیازی نیست؟ و تازه اگر چنین نیازی هست [ آیا ] حتما راه برآورده

شدن این نیاز این است که به وسیله افرادی از بشر این دستورها ابلاغ بشود، راه دیگری وجود ندارد؟ اگر گفتیم این نیاز هست، این نیاز از چه قسمت است؟ آیا زندگی اجتماعی بشر بدون آنکه یک دستور الهی در آن حکمفرما باشد نظم و نظام نمی پذیرد؟ یا نه، از این جهت بشر نیازی ندارد، از آن جهت [نیاز دارد] که زندگی بشر محدود به زندگی دنیا نیست، یک زندگی ماوراء دنیایی هم وجود دارد و آن زندگی ماوراء دنیا از نظر اینکه بشر در آنجا سعادت‌مند باشد بستگی دارد به اینکه در این دنیا چگونه زندگی کند، چه جور معتقدات و افکاری داشته باشد، چه جور خلقیاتی داشته باشد و چه جور اعمالی داشته باشد که اعمال صالح گفته میشود. چون سعادت بشر در آن دنیا بستگی دارد به افکار و معتقدات و اخلاقیات و اعمالش در این دنیا، پیغمبران دستورهایی از ناحیه خدا برای بشر آورده اند که فکر و عمل و اخلاق خودش را طوری تنظیم کند که در آن دنیا سعادت‌مند باشد. و یا هر دو، یعنی هم زندگی اجتماعی بشر اگر بخواهد سعادت‌مندانه باشد احتیاج دارد که آن دستورهای خدایی اجرا بشود و هم زندگی اخروی بشر، و این دو به یکدیگر پیوسته و وابسته اند نه اینکه ضد یکدیگر باشند که آنچه زندگی اجتماعی را صالح میکند آن دنیا را خراب کند و بالعکس، نه، در هر دو، بشر چنین نیازی دارد. پس یک بحث درباب نبوت مسأله نیاز به انبیاست.

بحث دیگر درباب نبوت این است که انبیاء که ما می‌گوییم دستورها را از ناحیه خدا می‌گیرند این را چگونه می‌گیرند؟ که این نامش " وحی " است، بحث در مسأله وحی است، یعنی انبیاء این تعبیر را درباره خودشان به کار برده و گفته اند از ناحیه خدا به ما وحی میشود. آنگاه درباب وحی، نام فرشتگان را آورده‌اند، جبرئیلی مخصوصاً نامش برده شده است در خود قرآن و در کتابهای دیگر آسمانی به عنوان واسطه وحی، و به هر حال این گرفتن دستور، تلقی کردن دستورهای خدا که خودشان اسم " وحی " رویش گذاشته اند چگونه و به چه شکل است؟

مسأله دیگر که باز یک مسأله اساسی درباب نبوت است [این است که انبیاء] (۱) معجزه داشتند و معجزه‌هایی می‌آوردند. معجزه چیست؟ خود معجزه هم به اندازه مسأله وحی یک مسأله مرموزی است. آیا اصلاً معجزه وجود داشته است و میتواند وجود داشته باشد؟ آیا معجزه ضد علم است یا ضد علم نیست؟ علم و معجزه آیا با هم

پاورقی:

۱. [حدود یک دقیقه از مطالب استاد روی نوار ضبط نشده است].

ناسازگارند یا ناسازگار نیستند؟

به نظر من می آید که بحثهای اساسی در باب نبوت همین سه بحث است: یکی [اینکه آیا] نیاز [به دستورات الهی] هست یا نیست و اگر هست از چه راه؟ دیگر اینکه این کیفیت ارتباط چگونه کیفیتی است؟ و سوم اینکه معجزات که دلیل و آیت پیغمبران است چیست و چگونه بوده است و ماهیت معجزه چیست، رابطه اش با علم چه رابطه ای است؟ البته مسائل دیگری هم در اینجا هست گو اینکه به اندازه این مسائل، اساسی نیست ولی به هر حال آنها هم مسائل مهمی است.

"نبی" و "رسول"

مثلاً یکی از مسائل که از نظر قرآنی خیلی قابل بحث است این است که در قرآن، هم تعبیر "نبی" آمده است و هم تعبیر "رسول"، "نبی و رسول، نبیین و رسل، آیا نبوت با رسالت فرق می کند، یعنی دو مقام و دو خصوصیت است؟ یا نه، یک چیز است که با دو اسم تعبیر شده است؟ کلمه "نبی" از ماده "نبا" است. نبا یعنی خبر، البته خبرهای مهم و عظیم و خبرهای صادق. مثل اینکه هر خبری را نبا نمی گویند، کلمه "حدیث" یا "خبر" را ممکن است بگویند ولی کلمه "نبا" یک اهمیت دیگری دارد. نبی یعنی خبر دهنده، چون انبیاء از خدا خبرهایی آورده و به مردم داده اند، به این اعتبار به آنها گفته اند "نبی". کلمه "رسول" از ماده "رسالت" است که اصل معنایش رهایی است در مقابل قید. "مرسل" در زبان عرب یعنی رها شده، در مقابل "در قید شده". مثلاً اگر مویی را همین طور رها کنند به پایین، می گویند "ارسله" یعنی رهاش کرد، اما اگر مو را با سنجاقی ببندند این نقطه مقابل ارسال است. ولی این کلمه را در مطلق مورد فرستادن [به کار میبرند]. وقتی که کسی، کسی یا چیزی را از جایی به جایی می فرستد، به آن می گویند "ارسال" و "رسول" یعنی فرستاده به طور کلی. نمایندگان که مثلاً یک امیر، یک پادشاه از پیش خودش نزدیک نفر دیگر می فرستد اینها را معمولاً در زبان عربی "رسول" می گویند، رسولی فرستاد یعنی نماینده ای فرستاد، فرستاده ای فرستاد. این معنی لغوی اش.

آیا در اصطلاح قرآن میان "نبی" و "رسول" فرقی هست که قرآن وقتی به کسی

میگوید " نبی " به یک عنایت خاصی می گوید و وقتی می گوید " رسول " به عنایت دیگری است که احيانا ممکن است کسی نبی باشد رسول نباشد، یا برعکس رسول باشد نبی نباشد، چنین چیزی هست یا نه؟ این هم بحثی است که چون در درجه اول لزوم نیست ما فعلا وارد آن نمیشویم، اگر لازم بود روی این جهت هم بحث می کنیم که آیا میان این دو فرق هست و یا فرق نیست؟ این مخصوصا از این جهت ضرورت پیدا می کند که در آیه ختم نبوت، ما به این تعبیر داریم که: " « ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین "" (۱). بعضیها (البته در عصرهای اخیر و نه آدمهای حسابی، افرادی که دنبال [ بهانه ] می گردند) گفته اند در اینجا قرآن که نفرموده رسالت ختم شده است، فرموده نبوت ختم شده است، چه مانعی دارد که نبوت ختم شده باشد و رسالت هنوز ختم نشده باشد؟ اگر بگوییم نبوت مگر چیست که ختم شده و رسالت ختم نشده؟ می گویند انبیاء فقط به کسانی می گفتند که مثلا در عالم رؤیا، در عالم خواب چیزهایی را می دیدند، اما رسالت مطلب دیگری است که آن ختم نشده. این را فقط برای اینکه توجه به اهمیت مطلب داده باشیم عرض کردم. ما آن سه بحث اساسی و اصولی خودمان را عرض بکنیم.

نیاز به رسالت

مسأله اول مسأله نیاز به رسالت بود. بدون شک اگر ما مسأله آخرت را بپذیریم یعنی اگر قبول کنیم که زندگی بشر با مردنش در این دنیا پایان نمی پذیرد و نشئه دیگری ماوراء نشئه دنیا هم وجود دارد و بشر در آن نشئه حیات و زندگی دارد و در آنجا هم به نوعی مرزوق است، سعادت دارد، شقاوتی دارد: " « و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون. فرحين بما اتاهم الله من فضله و يستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم "" (۲) (این جزو خبرهایی است که پیغمبران آورده و داده اند و از جنبه های علمی و فلسفی هم بحثهایی شده) اگر ما تنها مسأله آخرت را بپذیریم (برزخ و آخرت و اینها) بدون شک علم و عقل بشر کافی نیست برای تحقیق در مسائل آخرت و تشخیص

پاورقی:

۱. احزاب / ۴۰.

۲. آل عمران / ۱۶۹ و ۱۷۰.

اینکه چه چیز برای سعادت اخروی نافع است و چه چیز مضر. حتی بشر با علم و عقل خودش اصلاً نمیتواند پی ببرد به وجود یک نشئه ای. تا امروز هم که علم بشر این همه پیش رفته است هنوز ما بعد مرگ به عنوان یک مجهول برای بشر تجلی میکند، هنوز هم واقعا قطع نظر از هر فکری، اگر از نظر کلی بخواهیم ببینیم، به صورت یک مجهول است برای بشر، یعنی نمیتواند این را از نظر علمی صد در صد اثبات کند که چنین چیزی هست (البته یک قرائن و دلائلی هست اما یک امری که از نظر علم، قطعی تلقی شده باشد نیست) کما اینکه از نظر علم نمیتواند این را صد در صد نفی کند بگوید نه، علم کشف کرده که چنین چیزی نیست. جزء مجهولات بشر است.

پس اگر مسأله عالم آخرت را که باز خود پیغمبران هستند که اصل وجود آن را خبر داده اند و راه سعادت و راه شقاوت در آنجا را نشان داده اند در نظر بگیریم نیاز به انبیاء صد در صد قطعی است و جای بحثی در آن نیست.

آن چیزی که بیشتر باید رویش بحث کرد مسأله زندگی اجتماعی است که آیا واقعا این زندگی دنیایی بشر نیازی به پیغمبران دارد یا ندارد؟ اولاً ببینیم خود قرآن چه می گوید؟ آیا در قرآن به این مسأله عنایتی هست یا قرآن فقط توجه به عالم آخرت دارد؟ ما می بینیم قرآن تنها مسأله عالم آخرت را بیان نمی کند، مسأله زندگی دنیا را هم از نظر هدف انبیاء مطرح میکند، خیلی هم واضح و صریح، در آن آیه معروف: " « لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط " (۱)

( پیامبران خودمان را با دلایل و بینات فرستادیم، کتاب و مقیاس همراه آنها فرستادیم تا در میان مردم عدالت بر پا بشود. پس معلوم میشود قرآن این را یک نیازی دانسته است و برای این اصلتی قائل شده است، و در اینجا حتی آن هدف دیگر [ یعنی شناخت خداوند ] را هیچ ذکر نمیکند، در جاهای دیگر ذکر میکند ولی در اینجا این هدف را ذکر نمیکند شاید برای اینکه نشان بدهد که این هم اصلتی دارد و واقعا این جهت مورد نیاز است و باید باشد. پس قرآن که نظر داده است که از ضرورت‌های زندگی بشر وجود عدالت است وجود پیغمبران را برای برقراری عدالت لازم و ضروری می داند.

از نظر علمی چطور؟ از نظر مطالعات اجتماعی چطور؟ آیا چنین ضرورتی هست یا نه؟ راجع به این خیلی میشود بحث کرد، ما یک بحث مختصری عرض

پاورقی:

۱. حدید / ۲۵

می کنیم، اگر باز نیاز باشد ممکن است که بیشتر بحث کنیم.

بشر یک موجود خاصی است که زندگی اش باید زندگی اجتماعی باشد یعنی بدون اینکه با یکدیگر زندگی کنند و با یکدیگر ارتباط داشته باشند و زندگی تعاونی داشته باشند امکان پذیر نیست، ولی برخلاف سایر جاندارهای اجتماعی که به حکم غریزه و اجبار زندگیشان اجتماعی هست، به حکم غریزه اجبار ندارد که زندگی اش اجتماعی باشد. مقصودم این جهت است که حیوانهای اجتماعی از طرف خود خلقت و طبیعت مسخر و مجبورند که اجتماعی زندگی کنند، تقسیم کار را خود خلقت و طبیعت در میان آنها انجام داده، قانون اجتماعیشان را خود خلقت جبرا برای آنها وضع کرده است و آنها هم به طور خودکار، کار خودشان را انجام می دهند. مثلا زنبور عسل، ما داریم می خوانیم و می بینیم که تکلیف و وظیفه خودش را اجبارا میداند، یعنی لزومی نیست با تعلیم و تربیت یاد بگیرد و کوشش کند تا بفهمد راه چیست، اجبارا به او داده شده است. وظیفه و راه خودش را اجبارا میداند. پستها هم عوض نمیشود، هر کدام یک مقام معلومی دارند، آن که کارگر است، کارگر است و آن که مهندس است، مهندس است و آن که حاکم و حکمران و ملکه است، ملکه است. حتی ساختمانهای اینها با هم متفاوت است، برعکس بشر که باید زندگیش اجتماعی باشد و به حکم اینکه یک موجود مختار و عاقل و آزادی آفریده شده است تمام اینها را خودش باید انجام دهد به اختیار خودش، خودش باید فکر [ کند و ] (۱) برود برای خودش انتخاب کند. این نقصها از نظر غریزی در بشر هست به این معنا که به او این غریزه داده نشده است. حالا چرا داده نشده است، آن خودش یک حساب دیگری دارد که گفته اند چرا داده نشده است. آن وقت بشر به موجب همین که مختار و آزاد آفریده شده است امکان تخلف از وظیفه همیشه برایش هست، و به حکم اینکه غریزه حیات دارد و می خواهد زندگی بکند، نفع جو آفریده شده و دنبال منفعت خودش هست، این است که هر فردی آن چیزی که ابتدائا درباره آن فکر میکند این است که در اجتماع دنبال هدفهای شخص خودش و فرد خودش برود نه دنبال مصلحت اجتماع، یعنی آن چیزی که اول برای بشر و برای فکر بشر مطرح است منفعت فرد است نه مصلحت اجتماع، مصلحت اجتماع را نه خوب تشخیص می دهد و نه به

پاورقی:

۱. [ چند ثانیه روی نوار ضبط نشده است ].

فرض تشخیص دادن رعایت میکند. حیوان اجتماعی به حکم غریزه مصلحت اجتماع را تشخیص میدهد. می‌رود دنبالش و به حکم غریزه هم آن را اجرا میکند، و بشر در هر دو ناحیه این نیاز را دارد، نیاز دارد به یک هدایت و رهبری که او را به سوی مصالح اجتماعی هدایت و رهبری کند، و نیازمند است به یک قوه و قدرتی که حاکم بر وجودش باشد که آن قوه حاکم بر وجودش او را دنبال مصالح اجتماعی فرستد. می‌گویند پیغمبران برای این دو کار آمدند، هم او را به مصالح اجتماعی رهنمایی میکنند و هم که این دومی شاید بالاتر است او را موظف میکنند، یک قدرتی بر وجودش مسلط می‌کنند به نام "ایمان" که به حکم این قدرت آن مصالح اجتماعی را اجرا میکند، دنبال آنچه که مصلحت اجتماعی تشخیص میدهد (حالا یا به حکم وحی یا به حکم عقل و علم، فرق نمی‌کند) می‌رود و اگر حکومت دین و حکومت انبیاء در میان بشر در گذشته و حال نبود، به عقیده اینها اصلاً بشریتی نبود، یعنی اصلاً امروز بشری روی زمین نبود، بشر خودش را خورده بود، اصلاً بشر فانی شده بود. بشر بقای خودش را در روی زمین و همین تمدنی را که امروز در روی زمین دارد مدیون پیغمبران است. آنها، هم او را رهبری کردند و هم خودش را از شر خودش نگهداری کردند، و حتی امروز هم که اینهمه علم پیش رفته و عقل بشر کامل شده است باز هم نقش انبیاء محفوظ است، یعنی همین الان هم بشر تربیت‌های انسانی‌ای که دارد، ارث از گذشته‌ای است که سر منشأش پیغمبران بوده‌اند، و مقدار انسانیتی که دارد باز هم از بقایای همان تعلیمات دینی و کتابهای آسمانی است که اگر فرض کنیم همین الان تأثیر کتابهای آسمانی را با یک قوه و قدرتی از روح بشر به کلی بیرون بکشیم، این مساوی خواهد بود با فنای بشریت یعنی با از بین رفتن روح انسانیت به طور کلی و قهراً فنای بشریت، بشر به صورت یک موجودات درنده‌ای در خواهد آمد که هیچ روح اجتماعی نداشته باشند و همه مجبور باشند با همدیگر باشند ولی نه مجموع شیرها بخواهند با هم زندگی کنند، چون خیلی تفاوت است میان افراد بشر، مثل یک جنگلی [ خواهد بود ] که در آن عده‌ای گوسفند باشد، عده‌ای گرس، عده‌ای شغال، عده‌ای شیر، عده‌ای ببر، عده‌ای پلنگ، عده‌ای شتر و عده‌ای اسب، اینها به جان یکدیگر بیفتند و قوی ضعیف را پایمال خواهد کرد. این یک خلاصه‌های بود که می‌خواستم در این باره عرض کنم، چون خودم نمیدانم که لازم هست ما درباره این مطلب زیاد بحث کنیم یا نه. این به عبارت دیگر همان

بحث " نیاز به دین " است که بشر در زندگی اجتماعی خودش به دین نیاز دارد. روح مطلب همین بود که عرض کردم، که اگر بیش از این نیاز باشد بعد روی آن بحث می کنیم. پس راهی که از جنبه نیاز به نبوت ذکر شده است دوتاست: مسأله آخرت، مسأله زندگی اجتماعی و فردی.

#### وحی

حالا بیاییم وارد مسأله دوم بشویم: مسأله وحی، مسأله اینکه پیغمبران از خدا دستور می گرفتند، چگونه دستور می گرفتند؟ کیفیتش چگونه بوده است؟ مقدمات این مطلب را می توانیم بگوییم که همان طور که گفته اند هیچ کس نمی تواند ادعا بکند که من می توانم حقیقت این کار را تشریح بکنم. اگر کسی بتواند چنین ادعایی بکند خود همان پیغمبران هستند، برای اینکه این یک حالتی است، یک رابطه ای است، یک ارتباطی است نه از نوع ارتباطاتی که افراد بشر با یکدیگر دارند یا افراد عادی بشر با اشیاء دیگری غیر از خدا دارند. کسی هیچ وقت ادعا نکرده است که کنه و ماهیت این مطلب را میتواند تشریح بکند، ولی از این هم نباید مأیوس شد که تا حدودی می شود درباره این مطلب بحث کرد، لاقلاً از راه اینکه یک چیزهایی را میشود نفی کرد و درباره یک چیزهایی از روی قرائنی که خود پیغمبران گفته اند می شود بحث کرد. در اینجا به طور کلی سه نظریه است.

#### نظریه عوامانه

یک نظریه نظریه عامیانه است. من نمی گویم درست یا نادرست، بعد که آیات قرآن را خواندیم ببینیم که قرآن با کدامیک تطبیق می کند. یک نظری عوام الناس دارند و آن این است که تا می گویند " وحی " اینجور به فکرشان میرسد که خداوند در آسمان است، بالای آسمان هفتم مثلاً، در نقطه خیلی خیلی دوری، و پیغمبر روی زمین است، بنابراین فاصله زیادی میان خدا و پیغمبر وجود دارد، خدا که می خواهد دستورهايش را به پیغمبرش برساند نیاز دارد به یک موجودی که بتواند این فاصله را



طی کند و آن موجود قهرا باید پر و بال داشته باشد تا این فاصله را طی کند، و از طرفی هم باید عقل و شعور داشته باشد که بتواند دستوری را از خدا به پیغمبر القاء کند. پس این موجود باید از یک طرف جنبه انسان باشد و از یک جنبه مرغ. باید انسان باشد تا بتواند دستور خدا را برای پیغمبر بیاورد چون میخواهد نقل کلام و نقل سخن کند، ولی از طرف دیگر چون این فاصله بعید را میخواهد طی کند (اگر هر انسانی میتوانست که خود پیغمبر میرفت و بر میگشت) باید یک پر و بالی داشته باشد تا این فاصله میان زمین و آسمان را طی کند، و او همان است که به اسم " فرشته " نامیده میشود. عکس فرشته ها را هم که میکشند و انسان نگاه میکند میبیند یک انسان است، سر دارد، چشم دارد، لب دارد، بینی دارد، گردن دارد، دست دارد، پا دارد، کمر دارد و همه چیز دارد به اضافه دو تا بال نظیر بال کبوتر، فقط لباس ندارد که حتی بی شلوارش را هم می کشند. آقا بزرگ حکیم گفته بود " اینکه مردم شنیده اند ملائکه مجردند، اینها مجرد از تنبان فرض کردهاند (به همان زبان مشهدی)، مجرد است یعنی خالی از تنبان است، شلوار پایش نیست.

این یک تصور است، خدا چون در آن بالای بالا قرار گرفته است وقتی می خواهد برای پیغمبرش خبر دهد به آن فرشته میگوید، او هم پر و بال میزند، از بالا می آید پایین، بعد هم با پیغمبر حرف میزند، با همین گوش و با همین چشم، پیغمبر میبیند یک انسانی آمد با بال، از در وارد شد حرفش را زد و رفت. پیغمبر از چه طریق حرف خدا را تلقی میکند؟ از همین طریق که حرف ما را تلقی میکند، با این تفاوت که حرف ما را بلاواسطه می شنود، خود ما را می بیند و حرف ما را می شنود، ولی حرف خدا را چون در فاصله دوری قرار گرفته است به وسیله یک انسان بالدار می شنود اما از همین راه می شنود، می آید حرف می زند و گفتگو می کند و میرود. این یک نوع تصور است. عامه مردم درباب وحی چنین تصویری دارند.

نظریه روشنفکرانه

اینجا تفسیر نقطه مقابل وجود دارد که این هم انکار نبوت نیست، کسی که این حرف را می زند نمی خواسته انکار کند ولی پیش خودش این جور خواسته تفسیر کند و کرده است. سید احمدخان هندی که یک سبک خاصی تفسیر نوشته تقریباً چنین فکری

دارد، و بعضی افراد دیگر. بعضی از افراد خواسته اند که تمام این تعبیرات، وحی از جانب خدا و نزول فرشته و سخن خدا و قانون آسمانی و همه اینها را یک نوع تعبیرات بدانند، تعبیرات مجازی که با مردم عوام جز با این تعبیرات نمیشد صحبت کرد. می گویند پیغمبر یک نابغه اجتماعی است ولی یک نابغه خیر خواه. یک نابغه اجتماعی که این نبوغ را خداوند به او داده است در جامعه ای پیدا می شود، اوضاع جامعه خودش را می بیند، بدبختیهای مردم را می بیند، فسادها را می بیند، همه اینها را درک می کند و متأثر می شود و بعد فکر می کند که اوضاع این مردم را تغییر بدهد. با نبوغی که دارد یک راه صحیح جدیدی برای مردم بیان می کند. میگوییم پس وحی یعنی چه؟ روح الامین و روح القدس یعنی چه؟ می گوید روح القدس همان روح باطن خودش است، عمق روح خودش است که به او الهام می کند، از باطن خود الهام میگیرد نه از جای دیگری. چون از عمق روحش این اندیشه ها می آید به سطح روحش، می گوئیم پس روح الامین اینها را آورده و چون سر سلسله همه کارها خداست و همه چیز به دست خداست، پس خدا فرستاده، چون هر کاری تا خدا نخواهد که نمی شود. پس معنی وحی این است که از عمق اندیشه خود پیغمبر سرچشمه می گیرد و می آید به سطح اندیشه اش. میگوییم ملائکه یعنی چه؟ می گوید ملائکه یعنی همین قوای طبیعت، ملائکه عبارت است از قوایی که در طبیعت وجود دارد، و چون خدا این قوا را استخدام می کند بنابراین ملائکه در اختیار او هستند. پس دین یعنی چه؟ میگوید چون این قوانینی که او وضع کرده است واقعا قوانین صحیح و صالحی است و برای سعادت اجتماع مفید است پس دین است، از جانب خداست و ما چیز دیگری نمیخواهیم. خلاصه تمام آنچه که درباب رابطه پیغمبر با خدا، گرفتن دستور از خدا، وحی، نزول فرشته و این جور چیزها گفته می شود تمام اینها را تقریبا توجیه و تأویل میکنند به همین جریانهای عادیای که در افراد بشر هست، منتها افراد استثنایی و افراد نابغه بشری. در واقع اینکه ماوراء فکر و مغز و روح انسان حقیقتی باشد و او از آن ماوراء تلقی کرده باشد - حالا به هر نحو و به هر شکل - اینها را نمی خواهند قبول کنند و اصلا هیچ جنبه غیر عادی را نمی خواهند بپذیرند. این هم یک جور نظریه است.

نظریه سومی در اینجا وجود دارد که نه مسأله وحی را به آن شکل عامیانه قبول می کند (که وحی را چیزی نداند جز اینکه آدم حرفها را از راه گوشش میشنود و یک فرشته هم مثل یک انسان می آید، او هم از بالا پرپر میزند می آید پایین) و نه آن را یک امر عادی تلقی می کند منتها در سطح نوابغ بشری، بلکه معتقدند که در همه افراد بشر - ولی به تفاوت - غیر از عقل و حس (۱) یک شعور دیگر و یک حس باطنی دیگر هم وجود دارد و این در بعضی از افراد قوی است و آن قدر قوی می شود که با دنیای دیگر واقعا اتصال پیدا میکند (دنیای دیگر چگونه است، ما نمی دانیم) به طوری که واقعا دری از دنیای دیگری به روی او باز می شود، یعنی تنها فعالیت وجود خودش نیست، نبوغ خودش نیست، فقط استعدادی که دارد استعداد ارتباط با خارج از وجود خودش هست، درست مثل اینکه - بلا تشبیه - ممکن است دو نفر باشند که از نظر نبوغ فردی مثل همدیگر باشند ولی یکی چون با خارج ایران ارتباط دارد، می رود و می آید یا مثلا وسیله ارتباطی مانند تلگراف و تلفن دارد، به واسطه داشتند این وسیله از آنجا خبرهایی را تلقی می کند که این رفیقش که به اندازه او نبوغ فردی دارد از این قضایا بیخبر است. آنچه این بر او زیادت دارد، وسیله ای است، حسی است، ارتباطی است که با دنیای دیگر دارد. و این به نص قرآن اختصاص به پیغمبران هم ندارد، برای اینکه خود قرآن هم این را برای غیر پیغمبران نیز ذکر کرده است به یک حد بسیار قوی و نیرومندی.

ما میدانیم که مریم مادر عیسی را خداوند در زمره پیغمبران ذکر نکرده است همچنانکه مادر موسی را هم در زمره پیغمبران ذکر نکرده است، ولی در عین حال این گونه ارتباط و اتصال با جهان دیگر را به یک نحو بسیار شدید و عالی - مخصوصا برای مادر عیسی حضرت مریم - ذکر کرده است که فرشتگان بر او ظاهر می شدند و با

پاورقی:

۱. حواس ما همینهایی است که میشناسیم، خواه تعدادش پنج تا باشد یا ده تا، همینهایی که با همین طبیعت خارجی تماس میگیرند ما به آنها می گوییم حواس. عقل هم که قوه تجزیه و ترکیب و تجرید و تعمیمی است که در انسان هست، همین قوه استدلالی که در علوم به کار برده می شود.

او سخن میگفتند: « یا مریم ان الله اصطفيك و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین. یا مریم ائنتی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراكعين غ (۱)، حتی - به نص قرآن کریم - برای او از غیب غذا می آوردند، تا آن حدی که زکریایی که پیغمبر بود در شگفت می ماند و می گفت:

« یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب » (۲).

در اصطلاح حدیث ما اینها را " محدث " میگویند، میگویند نبی نیستند، رسول هم نیستند، محدث هستند، یعنی با اینها سخن گفته می شود، و این تقریباً می شود گفت از مسلمات اسلام است که غیر پیغمبران هم می توانند محدث باشند. ما حضرت امیر را و خیلی کمتر از حضرت امیر را پیغمبر نمی دانیم و پیغمبر نبوده‌اند ولی مسلم [ حضرت امیر ] حقایقی را از غیب تلقی می کرده بدون واسطه پیغمبر. البته به دست پیغمبر پرورش پیدا کرده ولی این مقدار مطالب را تلقی می کرده، و حتی این در نهج البلاغه هست که می فرماید: " « و لقد کنت مع رسول الله بحراء » " من با پیغمبر در حرا بودم (آن وقت بچه بوده، در حدود سنین ده سالگی، و بعضی نوشته اند دوازده سالگی) " « اری نور الرسالة و اشم بریح النبوش » " نور رسالت را می دیدم و بوی نبوت را استشمام میکردم (معلوم است یک تعبیر خاصی است، یعنی چیزهایی را همان وقت در پیغمبر حس می کردم) تا آنجا که می گوید: " « و لقد سمعت رنة الشيطان حين نزول الوحي اليه » " که من آن ناله دردناک شیطان را وقتی که وحی بر پیغمبر نازل شد شنیدم، به پیغمبر گفتم که من شنیدم، به من فرمود: " « یا علی انک تسمع ما اسمع و تری ما اری و لکنک لست بنبی » " (۳) تو می شنوی آنچه من می شنوم. معلوم است که " تو می شنوی آنچه من می شنوم " یک صدایی نبوده که اگر ما هم آنجا بودیم می شنیدیم، یعنی شکل شنیدن این جور نبوده که هر صاحب گوش، هر حیوانی و هر انسانی اگر آنجا می بود این صدا را می شنید، چون می گوید: " « انک تسمع ما اسمع و تری ما اری » " آنهايي که من می شنوم تو می شنوی، آنهايي که من می بینم تو هم می بینی، در عین حال تو پیغمبر نیستی. خود ایشان جمله هایی دارند، می فرمایند: " « ان الله سبحانه و تعالی جعل الذکر جلاء »

پاورقی:

۱. آل عمران / ۴۲ و ۴۳.

۲. آل عمران / ۳۷.

۳. نهج البلاغه، خطبه. ۱۹۰.

« للقلوب تسمع به بعد الوقرش و تبصر به بعد العشوش و تنقاد به بعد المعاندش و ما برح الله عزت الائه في البرهه بعد البرهه و في ازمان الفترات عباد ناجاهم في فكرهم و كلمهم في ذات عقولهم » (۱) خدا ذكر را - يعني ياد خودش را - مايه روشني دلها قرار داده است، به وسيله همين ياد او بودن (۲) است كه گوش انسان سنگيني اش برطرف ميشود، ميشنود بعد از اينكه نمي شنيد، مي بيند بعد از آنكه نميديد (اگر ما باشيم و اين تعبير، اين را دو جور ميشود معني كرد: يكي اينكه " ميشنود بعد از آنكه نميشنيد " مقصود كنايه است از اينكه سخنان حق را ميشنيد ولي در او اثر نميگذاشت ولي بعد از اين در او اثر مي گذارد، عبرتها را ميديد ترتيب اثر نميداد، بعد از اين ترتيب اثر ميدهد. ولي احتمال بيشتري كه همان هم به نظر من مقصود است اين است كه چيزهايي ميشنود كه قبل از اين شنيد، واقعا چيزهايي ميشنود كه قبل از اين شنيد، واقعا چيزهايي ميشنود كه قبل از اين شنيد و واقعا چيزهايي مي بيند كه قبل از اين شنيد) " « و تنقاد به بعد المعاندش » " بعد ميشود واقعا عبد، منقاد، خاضع در مقابل حق. قرينه، اين ما بعد است: " « و ما برح الله عزت الائه في البرهه بعد البرهه » " دائما در جهان اينچنين بوده، در فواصل متعدد، در وقتي كه پيغمبراني نبوده اند (« و في ازمان الفترات ») هميشه خداوند بندگان داشته است كه با آنها در فكرشان مناجات ميكرده (مناجات سخن سري را مي گویند)، خداوند در فكر آنها با آنها سخن سري مي گفته است " « و كلمهم في ذات عقولهم » " در عقل آنها با آنها سخن ميگفته است. صد در صد اين جمله حضرت ميخواهد بفهماند كه تنها پيامبران نيستند كه سخن حق را ميشنوند و الهامي از ناحيه حق به آنها ميشود، افراد ديگري هميشه بدهاند و چنين اشخاصي در جهان خواهند بود، در عين حال پيغمبر هم نيستند.

پس اين نظريه كه نظريه سوم است مبتني بر اين اساس است، يك نوع انسان شناسي است، خلاصه اش انسانشناسي است، كه در هر بشري كم و بيش اين استعداد هست، حداقلش آن چيزي است كه در بعضي از خوابها ظهور مي كند. حتي فلاسفه هم اين را از همين باب ذكر کرده اند. در حديث هم هست كه رؤيای صادق يك جزء از هفتاد جزء نبوت است، يعني يك شعله و يك برق خيلي كوچكي است. هفتاد هميشه عددي است كه براي كثر آورده مي شود. مقصود اين است كه آن خيلي

پاورقی:

۱. نهج البلاغه، خطبه. ۲۲۰

۲. البته خود ياد خدا بودن خيلي مراتب دارد.

شدید است و این خیلی ضعیف، مثل اینکه نور خیلی ضعیفی را بگویید که این هم از نوع خورشید است. مقصود این است که آن قوی است و این ضعیف، بالاخره نور نور است ولی آن قوای آن است این ضعیفش. می گویند این حس در همه افراد کم و بیش وجود دارد و قویترش آن چیزی است که در پیغمبران وجود دارد.

این نظریه در قدیم بوده است یعنی فلاسفه قدیم که درباب " نفس " صحبت میکردند این استعداد را پذیرفته اند، امروز هم این قدر من میتوانم عرض بکنم که عده ای از اکابر روانشناسهای امروز این را پذیرفته اند، از جمله ویلیام جیمز است که مرحوم فروغی در کتاب سیر حکمت دراروپا (جلد سوم) این مطلب را از او نقل کرده است. او روانشناسی را بر پایه آزمایش گذاشته، روانشناسی اش روانشناسی آزمایشی است و معتقد است که من در آزمایشهای خودم به این مطلب رسیده ام که بعضی از افراد بشر این حس در آنها وجود دارد که گاهی از باطن، یک راهی به جای دیگر پیدا می کنند و به قول خود او این منها (من و من و من شما و من ایشان) مثل چاههایی است که از زمین کنده باشند، آبهایی که از زیر زمین می آید به روی زمین، این یک چشمه است آن یک چشمه و آن یک چشمه، اینها از همدیگر جدا هستند ولی در آن زیر زمین، در آن اعماق می توانند به همدیگر متصل بشوند با اینکه از رو از هم جدا هستند. منها ممکن است از آن زیر یک پیوستگی و ارتباطی داشته باشند که به همدیگر متصل میشوند و از آن راه است که ممکن است من از ضمیر شما آگاه شوم، شما از ضمیر من آگاه شوید و یا آگاهی به قدری کامل باشد که یک نفر از ضمیر همه آگاه بشود.

به هر حال، این نظریه که وحی را یک حس مخصوص و یک شعور مخصوص و یک استعداد مخصوص تشخیص میدهد می گوید دری از جهان دیگر - که به جهان دیگر هم معتقد است - به روی شخص باز می شود. اگر بگوییم مسأله فرشته چه می شود؟ فرشته نازل می شود یعنی چه؟ میگویند فرشته همانی است که این به او اتصال پیدا می کند، این همان حقیقتی است که این او را در باطن می یابد ولی روح انسان این خاصیت را دارد که به اصطلاح طبقه به طبقه و درجه به درجه است، هر چیزی را در هر درجه ای به نوع خاصی ادراک میکند. مثلاً می گویند امر عادی که در طبیعت وجود دارد این یک وجود است، به حس انسان که می آید آن را ادراک می کند یک مرتبه خاص دیگری از وجود است، بعد می رود در عالم خیال، آنجا شکل دیگری پیدا می کند، بعد

می رود در عالم عقل شکل دیگری پیدا می کند، و بعد ممکن است در ماوراء عقل شکل دیگری داشته باشد. اشیائی را که انسان ادراک می کند، از طبیعت می آید به حس، از حس می رود به خیال، از خیال می رود به عقل، از عقل می رود به ماوراء عقل. یک وقت هست که از آن طرف می آید پایین. همان موجود ماوراء طبیعت و ماده ای که حس باطن انسان در آنجا درک کرده، وقتی که تنزل کند بیاید به مرتبه حس، برای او به صورت یک فرشته مجسم می شود و او را می بیند. پس نزولی که فرشته میکند نزول است اما نه نزول در طبیعت که از کره مثلا بالا بیاید در عالم [طبیعت]، حرکت هم هست، واقعا سیر هم هست، اما سیری است که از مراتب باطن خود او آمده است، از باطن خود او آمده تا متمثل شده و به صورت یک امر محسوس در بیرون در آمده است. پس نزول هست ولی نه نزول جسمانی و مادی، نزول معنوی و باطنی. این همین حرفی است که از قدیم حکمای الهی گفته اند و عده ای گفته اند این انکار نبوت است، انکار وحی است، چنین است، چنان است. من هم فعلا نظری را ذکر می کنم. اساس این نظر - همین طور که عرض کردم - این دو نکته است: یکی این که در انسان یک شعوری ماوراء طبیعتی قائل است، و پایه سوم آن این طرز فکر فلسفی روانشناسی است راجع به روح عقل و حس تشخیص می دهند که در بعضی از افراد خیلی قوی است که آنها پیغمبران هستند و مادون پیغمبران. پایه دیگر این نظریه این است که [به] جهان ماوراء طبیعتی قائل است، و پایه سوم آن این طرز فکر فلسفی روانشناسی راجع به روح و نفس انسان که اشیاء از مرتبه طبیعت ترقی میکنند. "ترقی میکنند" یعنی هر مرتبه ای یک شکلی دارد تا میرسد به بالا. از بالا وقتی که بیاید به طرف حس باز همین طور شکلها را طی میکند، [همین] رنگها را پیدا می کند، یعنی در هر ظرفی که قرار می گیرد یک شکل خاصی دارد، همانی که جبرئیل است، روح القدس است، روح الامین است، در آن جهان که هست یک شکل خاصی دارد، وضع خاصی دارد، همو وقتی به این جهان بیاید به صورت یک بشر متمثل می شود، و لهذا پیغمبر فرمود که من وقتی جبرئیل را به صورت واقعی اش می دیدم هر جا نگاه می کردم او را می دیدم یعنی آن وقت دیگر برای من به صورت یک موجود مجسمی که فقط در مقابل من هست و در جای دیگر برای من به صورت یک موجود مجسمی که فقط در مقابل من هست و در جای دیگر نیست نبود، وقتی او را به صورت واقعی اش می دیدم هر جا را که نگاه می کردم او را میدیدم. پس معلوم می شود او هم صورت واقعی و صورت متمثل شده اینچنینی دارد. این سه نظریه که باز به طور اجمال در باب وحی ذکر کردیم.

یک نظریه ای آقای مهندس بازرگان در مسأله وحی ذکر کرده اند که شاید منطبق با هیچیک از سه نظریه نباشد. آن نظریه اول عامیانه را که صد در صد انکار ورد میکنند. با نظریه دوم هم که صد در صد وحی را یک امر طبیعی و مادی و همان نبوغ بشری میداند منطبق نیست. با این حرف هم منطبق نیست. اگر آقایان مصلحت بدانند روی آن هم یک بحثی میکنیم و همه اینها احتیاج به بحث بیشتری دارد. آن چیزی که به نظر من بیشتر برای ما لازم است یعنی از نظر خودم آن را بیشتر لازم میدانم که بحث بکنیم و آقایان هم اگر مدارک و اطلاعاتی دارند ممکن است رویش مطالعه کنند، همین است که آیا روانشناسی امروز چنین حسی را که قدمای علما می گفتند می پذیرد یا نمی پذیرد؟ امروز دیگر عرضی ندارم.

پرسش: راجع به مسأله نبوت چرا تعداد مشخص و یا نامشخصی پیغمبر و یا رسول فرستاده شده و چرا این افراد خاص انتخاب شده اند، چه خصوصاتی باید می داشتند تا انتخاب می شدند؟ چرا پیامبران بزرگی که ما می شناسیم از سرزمین خاصی ظهور کرده اند؟ و دیگر اینکه سایر اقوام چه وضعی داشته اند، آیا اقوام دیگر آنطور که گفته شده پیغمبر داشته اند و اگر داشته اند به چه صورت بوده که بعضی از اقوام آنطوری که تاریخ و حتی مشاهده در حال حاضر نشان می دهد ظاهراً آثاری از اینکه پیغمبری برای آنها ظهور کرده باشد نیست و اینها از لحاظ مسوولیتی که دارند و به هر حال باید حقایق به شکلی برای آنها ارسال شده باشد و آنها تا مدت زیادی ارتباطی با جهان دیگر نداشته اند و وضعشان به چه صورت بوده؟ و نکته آخر اینکه تحت چه شرایطی پیامبر اسلام ظهور کرد و می توانست آخرین پیغمبر باشد و آن شرایط دیگر تکرار نمی شود یعنی آن خواسته ها و نیازها دیگر تکرار نمی شود یا برای همیشه جواب گفته شده است؟

جواب:

یک سوال آقای دکتر این بود که چه امتیازی در کار بوده که یکی پیغمبر شود یکی نشود؟ این جزء همان مسائل فرعی است که من یادداشت کرده ام. در واقع سوال این است که آیا افرادی که برای پیغمبری انتخاب می شوند یک امتیازی نسبت به دیگران دارند یا همین طور گزاف و گتره است، مثل اینکه قرعه بکشند یک کسی



مسأله دومی که سؤال کردید و در آخر هم تکرار کردید که ایندو تقریباً [یک مطلب بود]، یکی مسأله عدد انبیاء بود و دیگر مسأله ختم نبوت. مسأله عدد انبیاء که چقدر بوده، در قرآن چیزی نیامده، در حدیث آمده و جزو مسائلی نیست که ما حتماً باید معتقد باشیم که مثلاً پیغمبران صد و بیست و چهار هزار بودند یا بیشتر و یا کمتر. یک حدیثی هم هست از پیغمبر که به ابوذر فرمود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بودند. اینها مسأله مهم نیست.

مسأله دیگری که ذکر کردید این بود که در چه شرایطی ضرورت پیدا می‌کرده که پیغمبری بیاید و بعد چه شرایطی بود که پیغمبر آخر الزمان آمد و بعد هم نبوت ختم شده؟ این بیشتر مسأله ختم نبوت است، آن هم مقدمه بحث ختم نبوت، که ما در همان مقاله "ختم نبوت" روی آن بحث کرده ایم، در عین حال اگر لازم باشد روی این هم بحث می‌کنیم.

اما مسأله این که چرا در سرزمین خاصی پیغمبر زیاد بوده، این بستگی پیدا می‌کند به همان "« الله اعلم حیث يجعل رسالته »" یعنی وقتی که این بستگی داشته باشد به استعدادهاى مخصوصی که در افراد هست، مسلماً سرزمینها هم در پرورش استعدادها تأثیر دارد. امروز هم می‌گویند که شرق، سرزمین عرفان و اشراق است. این یک امر گزاف و گتره نیست که مثلاً غریبها بیشتر به محسوسات می‌پردازند و شرقیها بیشتر به نامحسوسات، یعنی اینها بیشتر به این سو کشانده می‌شوند آنها به آن سو. محیط

پاورقی:

۱. بقره / ۲۴۷

۲. انعام / ۱۲۴

جغرافیایی و اوضاع و احوال و گرمی آفتاب و اینها در پرورش جسم انسان مفید است و وضع جسم هم در پرورشهای مخصوص روح تاثیر دارد. این مانعی ندارد که بعضی از سرزمینها آمادگی بیشتری داشته باشد برای پروراندن افرادی که اجمالا استعداد اشراق و الهام دارند. اما اینکه آیا بعضی سرزمینها به کلی عاری بوده و فقط یک نقطه دنیا [محل ظهور پیامبران] بوده که همان سرزمین فلسطین و حجاز و اینها باشد، سرزمین های دیگر دنیا پیغمبر هیچ پرورش نداده؟ این را ما با تاریخ نمی توانیم اثبات کنیم که همه جا بوده و نمی توانیم اثبات کنیم که جاها قطعاً نبوده. قرآن می گوید: «و ان من امه الا خلا فیها نذیر» (۱) در تمام ملتها نذیری وجود داشته. تاریخ هم نمی تواند ثابت کند که حتما نبوده. ولی قرآن می گوید همه جا بوده. منتها ما با تاریخ نمی توانیم اثبات کنیم که در فلان سرزمین آیا پیغمبری ظهور کرده یا نکرده، اما نمی توانیم نفی هم بکنیم که نبوده قرآن هم به طور کلی می گوید: «و ان من امه الا خلا فیها نذیر»

- راجع به مساله نبوت که اصولاً ما با چه دیدی به انسان و با چه دیدی به سرنوشت انسان نگاه کنیم و نبوت چرا لازم و ضروری شده؟ آیا ضروری بوده یا نبوده؟ یک دید این است که ما فکر کنیم انسان هم مثل موجودات دگر، در هر حال در مرحله عالی تری هست و هدف از این زندگی در این دنیا آنطور که بعضی شواهد نشان می دهد و بعضی ها هم معتقد اند این است که انسان هم با گذشتن از یک مرحله ای از عمر و یا از تاریخ، هر دو - هم عمر یک فرد و هم عمر تاریخ - به یک مرحله عالیتری برسد و عدهای از اینها برای زندگی بعدی که ما " معاد " مینامیم برگزیده بشوند، آنهایی که شاید نوع جدیدی باشند، حتی نوع برتری از انسان فعلی که ما الان میشناسیم. برای این کار لازم بوده که از تجربیات و آزمایشات زیادی بیرون بیایند و انسان به نیروها، به ضعف و قدرتهایی هم که مجهز است و ما به آن جنبه صد در صد طبیعی میدهیم، منتها نه با نفی خدا، یعنی خداوند خواسته یک چنین سیر تکاملی طی بشود و عده ای را برگزیده که در جهان بعدی هم باشند، منتها اگر از نوع انسان غریزه را به آن قدرتش گرفته بجایش عقلی داده که تشخیص بدهد. پس آنهایی که بتوانند عقل را بهتر به کار بیندازند مسلم زندگی خود را تکامل میدهند و یک زندگی عالیتری انتخاب میکنند، خواه ناخواه جزو برگزیدهها خواهند شد، جزو

پاورقی:

۱. فاطر / ۲۴.

کسانی که زندگی بعدی را هم میتوانند داشته باشند، و آنهایی که عقل را به کار نیندازند جزو برگزیده ها نمیشوند و یا در نوع فعلی که به نسبت نوع بعدی پست تر خواهد بود میمانند. مسأله تکامل را قبول کنیم. آن انواع پستتر در زندگی معمولیشان مانده اند، یک عده خاصی بوده اند که توانسته اند به نوع عالیتتری برسند به علت استعدادهای خاصی که داشته اند. اگر با این دید نگاه کنیم، انسان هم [ بجای گزینه به شکلی که در حیوانات است ] عقل به او داده شده و باید به حال خود رها باشد. اینجا دیگر قاعدتا نباید احتیاج به یک نیروی اضافی باشد (همه بر فرض است)، چون همه دارای عقل هستند باید رها بشوند، آن که واقعا این عقل را به کار انداخته است، استعدادش را رشد داده، میتواند درک حقایق بکند و راهش را تشخیص بدهد. همانطور که آن موجودات پستتر فقط به کمک گزینه بهترین نوع زندگی را میکنند از لحاظ شرایط خودشان، انسان هم به کمک عقل بتواند بهترین نوع زندگی خود را داشته باشد، به مرحله عالی برسد، منتها آنهایی که استعداد بیشتری دارند به مرحله عالی میرسند و جزو کسانی میشوند که می توانند بعدا به یک نوع عالیتتری تبدیل بشوند، آنهایی که ندارند یا به کار نمیانند ازند خواه ناخواه باید بمانند. حالا اینجا چه لزومی داشته پیغمبری بیاید ضمن اینکه انسان این عقل را دارد که راهش را تشخیص بدهد یعنی جبران کمبود گزینه اش شده، چرا باید پیغمبری بیاید که راه نشان بدهد؟ اینجا بالنتیجه یا باید بین کسانی که عقلشان را به کار می اندازند و کسانی که نمیاندازند اختلافی حاصل نشود یا این سیر تکاملی به شکل طبیعی اش طی نشود. چرا یک عامل اضافی مرتب بیاید بخواهد هشدار بدهد؟ ولی اگر قرار باشد این عامل اضافی بیاید مسأله عقل چقدر میتواند مؤثر باشد با توجه به تضادهای نیروهایی که در انسان هست، که عده ای ممکن است این عامل اضافی را درک کنند، عده ای نکنند، از راهنماییهای پیغمبران استفاده نکنند یا نکنند...

جواب: آنچه که در قسمت آخر فرمودید همان راه بود که ما طی کردیم، منتها من خیلی مختصر و به اجمال عرض کردم. آمدن پیغمبران نه برای این است که نیروی عقل مردم را کد بشود یعنی جانشین عقل بشوند، بلکه برعکس است، برای به کار انداختن عقل و برای آزاد ساختن عقول است و این جزء نصوصی است که در خود اسلام آمده. اولاً شما در خود قرآن می بینید که مسأله " « لعلمهم یعقلون "، "لعلمکم تتفکرون «" و این چیزها هست که اصلاً بنای قرآن بر زنده کردن و بیدار کردن عقل و بر پاره کردن زنجیرهایی است که عقل را در بند می کشد از قبیل تقلید (« انا وجدنا ابائنا علی امة وانا

علی آثار هم مقتدون) (۱) که من یک وقت در قرآن مطالعه کردم دیدم جزء مشترکات همه پیغمبران یکی همین است که با این حس تقلید مردم مبارزه کرده اند. حرف ما این است که اگر پیغمبران نیامده بودند و رهبری نکرده بودند، اصلاً این عقل در همان حد کودکی مانده بود و بشر به این حد نرسیده بود. ما الان بشر آزاد شده را داریم می بینیم می گوئیم می رود به کره ماه، خیال می کنیم اگر پیغمبران هم در چند هزار سال پیش نیامده بودند بشر امروز می رفت به کره ماه، در صورتی که این پیغمبران بودند که آمدند و آمدند و زنجیرها را از عقل بشر پاره کردند و پاره کردند و به او شخصیت دادند. آخر موجودی که در مقابل ساخته خودش تعظیم می کرده، آتش را پرستش می کرده، خاک را پرستش می کرده، سنگ را پرستش می کرده (می گویند هیچ موجودی در دنیا نیست الا اینکه مدتی خدایی کرده) وقتی پیغمبرانی می آیند او را از عبادت هر چیزی جزء خدای یگانه آزاد می کنند و یک تکیه گاه دیگری به او می دهند تا اینکه تکیه گاه ها را از او می گیرند و به او می گویند تو اشرف مخلوقات هستی (و لقد کرما بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر) (۲)، اینها برای تو آفریده شده است، حتی می گوید خورشید و ماه و ستاره مسخر توست و برای توست و تو اشرف مخلوقات هستی، آن وقت است که این بشر دست و پایش آزاد می شود.

حضرت امیر در باب فلسفه آمدن پیغمبران می فرماید: «فبعث فیهم رسله و واتر الیهم انبیاء لیستادوهم میثاق فطرته» پیامبران را پشت سر هم فرستاد تا آن پیمانی را که در فطرت مردم از آنها گرفته از ایشان بخواهند (خیلی تعبیر عجیبی است!) یعنی آنها را بر جاده فطرت و طبیعتشان بیندازند، موانع فطرتشان را بر طرف کنند «و یدکروهم منسی نعمته» نعمتهایی که به آنها داده و فراموش کرده اند به یادشان بیاورند، بشناسانند به آنها که تو چه هستی و چه نعمتهایی به تو داده ام، این نعمتهایی که تو خودت را در خدمت او قرار میدهی، او در خدمت تو باشد. «و یشیروا لهم دفائن العقول» (۳) (دفائن، گنج را میگویند که در زیر خاک است، چون در زیر خاک است و خاک رویش را گرفته آدم از رویش راه می رود ولی نمیفهمد که زیر پایش گنج است. "اثره"

پاورقی:

۱. زخرف / ۲۳.

۲. اسراء / ۷۰.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱.

برطرف کردن خاکهاست) تا خاکها را از روی گنجینه های عقلها بردارند.

این نیروی اضافی ای که شما میگویید، نیامده که حتی کمک باشد برای عقل، ما فوق کمک است برای عقل، تا چه رسد که بگوییم آمده اند که عقل را بگویند تو برو کار نداشته باش ما کار می کنیم.

ما خواستیم عرض کنیم اگر ما باشیم و این ساختمان بشر، می بینیم این ساختمان بشر هم نیاز دارد به رهبری و هدایت (همان که شما از آن تعبیر میکنید که عقلش را کمک کند)، و هم نیاز دارد به اینکه آن غریزه منفعت جویی فردی او را رام کند یا به قول فروید آن را تعالی بدهد یعنی متوجه مسائل بالاتری بکند تا مصالح اجتماعیش هم بر همین اساس تنظیم بشود. اما اینکه کسی بیاید بگوید چرا اصلا بشر اینطور آفریده شد، چرا آنطور آفریده نشد، چرا به همه افراد نبوت داده نشد، این چراها در متن خلقت اصلا صحیح نیست، یعنی خلقت روی یک نظام لا یتخلفی حرکت میکند که این نظام را نمیشود تغییر داد. این هم که من عرض کردم "نیاز به نبوت" - و هر کسی که میگوید - معنایش این نیست که چون بشر نیازمند است، خداوند خودش را مکلف دانست و بر خداوند واجب شد پیغمبران را خلق کند تا این نقص خلقت بر طرف بشود. آقای مهندس بازرگان همیشه نقل می کند از آقای ابوالحسنخان فروغی (که معلوم میشود ابوالحسن خان فروغی هیچ این چیزها را نمیفهمیده) که "بله، اینها برای خدا آیین نامه معین کرده اند". صحبت آییننامه نیست، صحبت این است که اگر ما مسأله نیاز را مطرح میکنیم برای این است که در خلقت چنانچه چیزی مورد نیاز نباشد اگر هم به وجود بیاید حذف میشود، یعنی چیزی نمیتواند در خلقت باقی بماند الا اینکه با سایر نیازها هماهنگی داشته باشد و البته طرح خلقت طرح کاملی است (صحبت آیین نامه و تکلیف و این حرفها نیست) و هر چیزی را در جای خودش [به وجود آورده است] یعنی اگر در خلقت نیازی باشد و استعداد و امکان پذیرشی باشد (ممکن است نیاز باشد و امکان پذیرش نباشد) فیض خداوند مطلق است، افاضه می کند.

پس مسأله نیاز را میگوییم، به واسطه [اینکه] یک رکن از پیدایش [نبوت] است. ما نمیتوانیم بگوییم چرا افراد بشر اینجور نیستند؟ خلقت نظام منظمی دارد، هر موجودی در مرتبه خودش که موجود شده نمیتوانسته غیر از این باشد که هست. بشر در این مرحله ای که هست، با این نیازهایش، با همین نقصها و کمالهایش،

نمیتواند غیر از این باشد، نمیتوانسته از این ناقصتر باشد و نمیتوانسته کاملتر باشد. من یک وقت دیگر عرض کردم، بهترین مثال درباب نظام خلقت مثال اعداد است. این که انسان فرض می کند که یک موجودی در مرتبه موجود دیگری باشد، چرا این آن نشد، چرا الاغ انسان نشد چرا انسان الاغ نشد، حتی چرا زید عمر و نشد چرا عمر و زید نشد، چرا ابوجهل پیغمبر نشد چرا پیغمبر ابوجهل نشد، درست مثل این است که بگوییم چرا ۴، ۵ نشد چرا ۵، ۴ نشد. اصلاً ۴ بودن ۴ به همین است که در این جایی که هست باشد، اگر ۴ را از اینجا برداریم نه این است که ۴ را ما ۷ کرده ایم، اصلاً آن ۴ نیست، آن ۷ است. ۷ را هم از جای خودش برداریم بیاوریم جای ۴، نه این است که جای ۷ را عوض کرده ایم ولی ۷، ۷ است، اصلاً ۷ جایش عوض بشود خودش خودش نیست. موجودات در این عالم به اصطلاح فلاسفه مرتبه شان مقومشان است، یعنی هر موجودی در هر مرتبه ای که وجود دارد [ آن مرتبه ] جزء ذاتش است، اصلاً محال است، فرض امر محال است که مرتبه آن عوض شود و آن موجود همان باشد [ همینطور که شما در حساب و هندسه اصلاً فکر نمیکنید که بگویید چرا ۷، ۸ نشد چرا ۸، ۷ نشد، در نظام خلقت هم اینطور است، اساساً این چراها نمی آید. من هم [ که ] این مسئله نیاز را عرض کردم، دیدید دنبالش نیاوردم که چون نیاز اینچنین است [ پس عدم ارسال پیامبران بر خداوند قبیح است ] البته بعضی متکلمین بودند که اینطور میگفتند: چون چنین نیاز بود بر خداوند قبیح بود که پیغمبران را نیاورد، اگر خداوند پیغمبران را نمی فرستاد فقط کار زشتی را مرتکب شده بود. نه، اگر نیاز بود و استعداد هم بود، هم نیاز بود و هم امکان افاضه فیض، قطعاً می شود. اگر نیاز نباشد یک موجودی است که در خلقت باقی نمی ماند، مثل انگشت اضافی است که خود طبیعت حذفش می کند. خلقت، امری را که مورد نیاز نباشد و با سایر امور تلازم نداشته باشد [ فرضاً ] هم وجود پیدا کند حذف و طرد می کند.

- مسأله اول مسأله اصول دین بود که فرمودید اصول دین سه تاست و در مذهب شیعه می گویند پنج تاست در حالی که به نظر بنده اصول دین دو تاست چون اصول، آن را میگوییم که منشعب از همدیگر نباشد، یکی توحید است و یک نبوت است و معاد زائیده ایندوست یعنی اگر کسی توحید را بپذیرد و نبوت را هم بپذیرد اتوماتیکمان و خواه ناخواه معاد را میپذیرد مگر دومی را نپذیرفته باشد. البته توحید هیچ به اینها

ارتباط ندارد یعنی یک کسی میتواند خداپرست باشد و انبیاء را قبول نکند کما اینکه بسیاری از دانشمندان دنیا هستند و بودند که انبیاء را قبول نداشتند و خدا را قبول داشتند ولی کسی که خدا را قبول کند و انبیاء را قبول کند سومی را نمیتواند قبول نکند بخصوص که سومی طبیعی نیست یعنی چیزی نیست که خود آدم آن را حس کند. خداپرستی را خود آدم حس میکند، شاید احساس نیاز به سرپرستی و هدایت هم میکند. خدا پرستی را خود آدم حس میکند، شاید احساس نیاز به سرپرستی و هدایت هم میکند، اما معاد چیزی نیست که انسان خودش اگر نگوید و تلقین نکنند و تکلیف نکنند که راجع به این مطالعه کن و فکر کن، پیش خودش فکر کند بعد از اینکه من مردم دوباره زنده می شوم.

استاد: اولاً این مسأله که گفتید اصول دین سه تاست یا پنج تا، یک چیزی نیست که در قرآن یا در حدیث معتبری آمده باشد، که ما باید این را بپذیریم. این، استنباطی است که علمای اسلام کرده اند. [اگر بگوییم] اصول دین دوتا است، در نتیجه فرق نمی کند. شما این مطلب را قبول می کنید که اگر کسی منکر معاد باشد مسلمان نیست ولی به اعتبار اینکه انکار معاد انکار نبوت است. پس در آن اصل مطلب شریک هستید، حالا شما میخواهید بگویید این جزء پایه هاست و یا جزء پایه ها نیست. اما من میخواهم بگویم که آنها هم که این حرف را گفتند روی یک حسابی گفتند، بیحساب هم نگفتند و آن این است (من حرف شما را اول تکمیل میکنم بعد جواب میدهم): ممکن است شما بگویید پس نماز هم از اصول دین است برای اینکه از ضروریات دین نماز است، یعنی از ضروریات نبوت هم یکی نماز است، چون نماز را هم اگر کسی انکار کند مسلم مسلمان نیست، و خیلی ضروریات دیگر ما داریم. معاد هم در ردیف آنهاست چون پیغمبر گفته و قطعی است که پیغمبر گفته است و اگر کسی آن را انکار کند با قبول نبوت سازگار نیست. از این جهت اینها را میگوییم " ضروری ". ولی نه، علتش این است که در قرآن راجع به معاد نظیر نبوت و توحید، ایمان خواسته اند، به ما گفته اند ایمان بیاورید به خدا و ایمان بیاورید به پیغمبر و ایمان بیاورید به قیامت، از موضوعات ایمانی شناخته شده. کتب و رسل هم هست ولی کتب و رسل از توابع پیغمبر است. قرآن میگوید: " « امنوا بالله و رسوله و الکتاب الذی نزل علی رسوله » " (۱) و " من

پاورقی:

۱. نساء / ۱۳۶

امن بالله و اليوم الآخر... " (۱). گاهی ملائکه هم هست به عنوان اینکه واسطه وحی هستند، و مسأله ملائکه هم مطرح است. به هر حال قیامت در قرآن هر جا که مطرح شده به عنوان یک چیزی [مطرح شده] که به آن ایمان بیاوریم. آنها که گفتند " اصول دین " یعنی چیزهایی که ما باید به آنها ایمان بیاوریم، نگفتند به نماز ایمان بیاورید ولی گفتند به خدا ایمان بیاورید و به پیغمبر و به قیامت، و اتفاقاً مطلبی که خودتان در آخر اشاره کردید و خواستید رد بکنید درست نیست، [معاد] یک موضوع ایمانی هم هست، یعنی همینطور که خدا در فطرت و روح انسان یک پایه ای دارد و انبیاء و نبوت هم همین جور، معاد هم در روح انسان یک پایه ای دارد، یعنی همین تمایل به بقا یک چیزی است در انسان. انسان فکرش و شعورش و ادراکش به گونه ای است که نمی تواند فنا و نیستی خودش را بپذیرد؛ لاقلاً معادش را به صورت بقای نامش، بقای یادگارش، به یک صورت " بقایی " می پذیرد، میخواهم بگویم در روح انسان مایه ای از ایمان نسبت به معاد هست. به هر حال حرف اساسی این است: شما بخواهید اصول دین را دو تا بدانید یا سه تا، به جایی ضرر نمی زند. متکلمین که این حرف را گفتند اساس حرفشان این بوده که در قرآن معاد جزء موضوعات ایمانی شناخته شده. حالا شما در عین حال میخواهید قبول بکنید میخواهید قبول نکنید، قبول هم نکنید به جایی ضرر نمیزند.

- ما آن دو اصل را از طریق عقل و استدلال میپذیریم یعنی علائم، استدلال، دلیل، مطالعات علمی، در حالی که معاد را از این طریق نمیتوانیم بپذیریم. فرق ایندو این است.

استاد: به اندازه‌های که در نبوت میشود بحث کرد [ و ] دلیل عقلی [آورد]، در معاد هم میشود بحث کرد.

- اما مطلب درباره طرح مسأله نبوت بود که جنابعالی فرمودید که یکی از مسائل این است که آیا بشر احتیاج و ضرورتی داشت به اینکه انبیائی برایش بیاید یا نه، که سؤال شبیهش را آقای دکتر... کردند. اتفاقاً جوابی که دادید، اعتراضی بود که بنده به صحبت خود شما داشتم و آن اینکه اصولاً طرح سؤال به این شکل درست نیست.

پاورقی:

۱. بقره / ۶۲



ما نباید بیاییم فرض، درست بکنیم. اگر اینجور راجع به خلقت بخواهیم فرض درست بکنیم ضمن اینکه این طرز بحث کردن از نظر علمی غلط است هزار فرض پیش می‌آید که اگر آسمان اینطور بود، اگر زمین این گونه بود، اگر بشر اینجور خلق شده بود، اگر ناقص نبود، در حالی که اینها را هیچ وقت نباید طرح کرد، بلکه باید وضع موجود را که وجود دارد و خلق شده و خارج از اختیار ما هم هست فقط این به عنوان فرض ما پذیرفته بشود بعد ببینیم در این وضع موجود، انبیاء چگونه آمدند، با چه دلائلی که آمدند، چه نقشی را بازی کردند، وجودشان چه اثری داشته در اجتماع، و الا همان سؤال ایشان مطرح می شود که...

استاد: سؤال اولی که کردید، به نظر خودم خودتان جواب خودتان را دادید یا در جواب آقای دکتر... عرض کردم. مسأله نیاز و فایده، اصلاً ایندو با هم توأم است... (۱).

پاورقی:

۱. [ ادامه مطلب ضبط نشده است ] .

## راههای اثبات نبوت

(۲)

بحث خودمان را در جلسه گذشته این جور شروع و پایه گذاری کردیم و فکر کردیم که مسائل اساسی در باب نبوت که باید بحث بشود سه مسأله است: یکی مسأله نیاز بشریت به نبوت، مسأله دوم درباره وحی و ارتباطی که پیغمبران ادعا کردهاند که با خداوند تبارک و تعالی داشته اند. این ارتباط مرموز که دیگران ندارند و آنها مدعی هستند که داشته اند چیست یعنی چگونه می توان آن را توجیه کرد؟ به فرض اینکه قبول کنیم مخصوص عده خاص بوده و ما که میخواهیم وارد بحثش بشویم از یک چنین ارتباطی بی بهره هستیم، قهرا تفسیرش هم برای ما فوق العاده مشکل خواهد بود اگر نگوییم ناممکن است. حالا اگر گفتیم ممکن است، باید بگوییم چطور میتوانیم بگوییم ممکن است؟ آیا یک نمونه ای و یک شباهتی از آن را ما میتوانیم پیدا کنیم، یک درجه ضعیفی از آن را، که بعد بگوییم درجه قوی آن در پیغمبران است؟ یا نه، در مقابل این جهت فقط باید تسلیم باشیم همین طوری که عده ای گفته اند، همین قدر باید اقرار و اعتراف کنیم که یک رابطه مرموزی میان پیغمبران و خدا بوده است و آنها هم از او تعبیر به " وحی " کرده اند، و اما اینکه این ارتباط چگونه و چه نحو است ما نمیدانیم و امکان هم ندارد که بتوانیم بفهمیم و بدانیم.

مسأله سوم مسأله آیات و معجزات انبیاء است، به عبارت دیگر دلایل انبیاء بر

صدق گفتار خودشان، که بشر اگر بخواهد تصدیق بکند که اینها من جانب الله هستند، روی چه قرینه و دلیلی باید تصدیق بکند، که قرآن کریم از آنها تعبیر به " آیات " کرده است و بعدها در اصطلاح متکلمین کلمه " معجزه " اصطلاح شده است که کلمه " معجزه " یک اصطلاح کلامی است، علتش را هم بعد عرض میکنیم که چرا این اصطلاح پیدا شده، ولی به هر حال یک اصطلاحی است که بعد علماء این را به وجود آوردند. ما یک احترام خاصی برای کلمه معجزه قائل نیستیم و خودمان را هم ملزوم نمیدانیم که حتما این کلمه را صادق بدانیم.

در هفته گذشته من در قسمت اول بحثی کردم که مورد ایراد بعضی از رفقا بود در مسأله نیاز به نبوت، که آیا بشریت نیاز به نبوت دارد یا ندارد؟ بعضی از رفقا ایرادشان به این نحو بود که این مسأله ای که من به عنوان نیاز ذکر کردیم، چنین نیازی اصلاً بشر ندارد، نمی شود ثابت کرد که واقعا بشر نیازی به نبوت و دستگاه انبیاء و به وجود پیغمبران و قهرا دینی که آنها از ناحیه خدا بیاورند دارد. و بعضی دیگر در اصل این سبک استدلال اعتراض داشتند که به طور کلی اصلاً این سبک استدلال یعنی از راه نیاز وارد شدن، سبک صحیحی نیست که چون بشر نیازمند به نبوت است بنابراین انبیا باید در جهان باشند، نبوت عامهای، نبوتی به طور کلی باید در میان بشر باشد، یعنی به فرض این هم که ما اثبات کنیم که واقعا بشر نیازمند به چنین چیزی هست، یک دلیل قاطعی پیدا کنیم برای یک چنین نیاز و احتیاجی، دلیل نمیشود که هر چیزی که بشر به آن احتیاج دارد و واقعا هم احتیاج دارد، باید در جهان وجود داشته باشد، ممکن است بشر به یک چیزی احتیاج داشته باشد، احتیاجش هم واقعی باشد، ولی ما از کجا میتوانیم بگوییم که چنین چیزی باید وجود داشته باشد چون بشر به آن نیاز دارد؟ بعد هم استناد کردند به نوشته آقای مهندس بازرگان در کتاب راه طی شده که اصلاً این سبک استدلال درست نیست.

البته من ابتدا می خواستم این بحث نبوت را همان طور که در جلسه گذشته دیدید خیلی سریع طی بکنیم، در سه چهار جلسه تمام کنیم و بگذریم، بعد فهمیدیم که نه، اساساً این جور بحث به جایی نمیرسد، هزار جور ایراد و اشکال در آن باقی میماند و خیلی ناقص و مبهم است، و بعد هم واقعا بحث لازم و مفیدی هست، هر چه بیشتر فکر بکنیم ممکن است به مطالب روشنتری برسیم.

من اولاً یک توضیحی باید درباره عرض خودم بدهم و بعد یک توجیهی برای بیان

ایشان بکنیم و بعد هم ببینیم که دیگران چگونه بحث کرده اند. همین مسأله نیاز و احتیاج را - که ما به تعبیر نیاز و احتیاج عرض کردیم - اگر بخواهیم بحث بکنیم به دو شکل میشود بحث کرد. یک شکل را در اصطلاح علمای اسلامی می گویند سبک کلامی، که فلاسفه این را منکرند و قبول ندارند. یک سبک دیگر را می گویند سبک فلسفی، که ما هم روی آن اساس خواستیم صحبت کنیم.

### سبک کلامی در اثبات نبوت

متکلمین - که سبکشان را میگویند سبک کلامی - اساساً قانون علت و معلول و نظام سببی و مسببی را در جهان قبول ندارند و آنچه را هم که دیده میشود تقریباً یک امر تشریفاتی می دانند و گویند فکر میکنند تقید به نظام علت و معلول نوعی محدودیت قائل شدن برای خداست که بگوییم از یک علت معین معلول معین پیدا میشود و بعد هم کانه خدا را از کار خودش منعزل کرده ایم، نه، این حرفها در کار نیست، هر چیزی را ما مستقیم و بلاواسطه باید به خدا نسبت دهیم. بعد میگویند خداوند هم چون حکیم است کارها را بر طبق مصلحت انجام میدهد، کاری که خوب هست میکند و به مقتضای حکمتش باید هم بکند، اگر نکند به حکمتش ضربه میزند (تازه آنهایی که قائل به حسن و قبح هستند [چنین میگویند]، آنهایی که نیستند این مقدار را هم نمیگویند)، کار بد را هم نباید بکند، اگر بکند باز به خدایی و حکمتش ضربه میزند. این است که کارهای خوب را تعبیر میکنند که "یحی علی الله" بر خدا واجب است، چون نیک است بر او واجب است چنین کاری را بکند، و کار بد را میگویند - مثلاً - قبیح است بر خدا که چنین بکند.

این سبک استدلال البته سبک صحیحی نیست، چه از آن جهتی که انکار نظام علت و معلول است و چه از نظر اینکه انسان بخواهد خداوند را محکوم یک قاعده و قانون کرده باشد که خدا این کار را می کند به دلیل اینکه اگر نکند خلاف است، یعنی تحت این انگیزه این کار را میکند، اگر این کار را نکند خلاف کرده است، برای اینکه خلاف نکند [این کار را میکند]. اصلاً "برای" که معنایش حکم انگیزه را داشته باشد، با خدایی یعنی با واجب الوجود بودن، با اینکه خودش تحت تأثیر هیچ علتی قرار نداشته باشد منافات دارد. و بعلاوه این حسن و قبح هایی که ما درک می کنیم، اینها را به

اصطلاح می گویند امور اعتباری بشری است، یعنی اینها یک چیزهایی است که فقط در زندگی بشر صادق است، در غیر آن صادق نیست. این یک سبک است که اساسش [ این است]: چون این کار نیک است باید باشد، چون این کار بد است نباید باشد. این یک سبک فکر است. ما اینطور نخواستیم استدلال کنیم که پیغمبران اگر باشند وجودشان مفید است، چون اگر ما فرض میکنیم وجودشان مفید است میگوییم هر چیزی هم که مفید است خوب است، پس باید خدا این کار را کرده باشد.

## سبک فلسفی

یک سبک استدلال دیگری هست که آن - به تعبیری که ما عرض کردیم - مسأله احتیاج [ است ] که این خودش یک قانونی است، قانون طبیعی هم هست:

هر چه روید از پی محتاج رست تا بیاید طالبی چیزی که جست

مسأله احتیاج این است که اگر یک موجودی در جریان طبیعی خودش، در حیات خودش، در مسیر خودش، به چیزی نیازمند باشد و پیدایش آن چیز هم برای او امکان داشته باشد (این شرط دوم آن است، چون ممکن است نیازی داشته باشد ولی ناممکن باشد)، شیئی به چیزی محتاج باشد و قابلیت اینکه آن چیز به او داده شود وجود داشته باشد، آن وقت اگر داده نشود معنایش این است که قابلیت هست و فاعلیت وجود ندارد، و از نظر فلاسفه هر چه در جهان واقع نمیشود به علت عدم امکان و عدم قابلیت است و هر چیزی که امکان و قابلیت داشته باشد او وجود پیدا می کند. آنها در مسأله انبیاء و نبوت، اول وارد این بحث شدند که نبوت ممکن است - روی حسابهایی که در خود حقیقت وحی بحث می کنیم، یعنی اینکه یک انسان اتصال با جهان دیگر داشته باشد، اول این را فرض کردند و روی حسابهای خودشان ثابت کردند که این امر ممکن است و ناممکن نیست - آنوقت در مرحله بعد آمده اند گفته اند که بشریت به نبوت نیازمند است، یعنی نبوت برای زندگی بشر یک خیر و یک سعادت و یک کمال است. به کمک این دو اصل، یکی امکان اصل نبوت به معنی اینکه بشری اتصال داشته باشد با جهان دیگر و از آنجا الهاماتی و القائاتی به او بشود، و دیگر اینکه با نبودن آنها در زندگی بشر خلای وجود پیدا میکند که منجر به اختلال کلی زندگی بشر

می شود، گفته اند پس در نظام جهان ضرورت دارد (۱) که نبوتی وجود داشته باشد. پس این طرز بیان غیر از آن طرز بیانی است که به اصطلاح می گویند تکلیف برای خدا معین میشود، چون خدا مکلف است باید کاری را انجام دهد. صحبت تکلیف نیست، صحبت امر دیگری است. اینکه آنها می گویند خداوند فاعل تام است و از ناحیه او منع فیض امکان ندارد، بخل در ذات او وجود ندارد، پس اگر شیئی در نظام وجود، امکان [وجود] و امکان ادامه وجود داشته باشد از طرف او افاضه میشود، غیر از این است که بگوییم چون تکلیف خدا این است باید انجام دهد.

اما آن بیان مختصری که ما راجع به اصل نیاز داشتیم که گفتیم بعضی از رفقا دو ایراد به ما کرده اند، یکی اینکه اصلاً شما نمیتوانید اثبات کنید که بشریت نیازی به انبیاء داشته و دارد، دوم اینکه به فرض اینکه اثبات شود دلیل نمی شود. درباره اصل مسأله نیاز عرض کردیم (حالا شما فکر کنید ببینید چنین نیازی هست یا نیست) بشر در سطحی که زندگی می کند زندگی او زندگی یک موجود مختار است یعنی یک موجودی که با اراده خودش و با انتخاب و تصمیم خودش باید کار کند، یعنی به این مرحله از کمال وجودی رسیده است که با جمادات فرق می کند، با نباتات فرق میکند، با حیوانات هم فرق می کند که حیات او یک حیاتی است که با انتخاب و تصمیم و اراده خودش باید کارها را انجام بدهد، یک موجود آزاد مختار. این موجود آزاد مختار زندگی هم یک زندگی اجتماعی است، همین که گفته اند مدنی بالطبع است، یعنی اگر بخواهد انفرادی زندگی کند نمیتواند باقی بماند، بقای او به همین است که اجتماعی زندگی کند، اصلاً ساختمانش به گونه ای است که باید با کمک یکدیگر زندگی کنند، چه از نظر استعدادهای جسمی و چه از نظر استعدادهای روحی و معنوی ای که دارد، آنگاه زندگی اجتماعی اش مشروط به وجود یک ایمان است، یعنی آن حالت طبیعی و غریزی ای که خودش دارد که هر فردی فقط منفعت خودش را می خواهد و بس، و منفعت خودش را بر مصلحت [جمع] مقدم میدارد، قادر نیست که زندگی اجتماعی او را اداره کند، باید یک ایمانی بر وجودش حکومت کند که به موجب آن ایمان، قوانین و مقرراتی که به خاطر مصالح اجتماعی وضع شده است (حالا یا من جانب الله یا از جانب خود مردم، که البته لااقل اصولش باید من جانب الله باشد)،

پاورقی:

۱. [ آنها وقتی می گویند " وجوب " یعنی ضروری است ].

قوانینی که اداره کننده اجتماع است (چون زندگی اجتماعی که بدون قانون نمیشود) احترام پیدا کند و زندگی بشر اداره شود، و عرض کردیم عملاً هم زندگی بشر را همین چیزهایی که اسم آنها را "اخلاق" می گذارند [ اداره کرده است ]: همین پایبندیها به راستی، پایبندیهای از روی ایمان، نه اینکه من راست بگویم روی حساب دقیق منفعت، برای اینکه اگر دروغ بگویم دیگران هم دروغ خواهند گفت و آنگاه ضرر من بیشتر خواهد بود، راست بگوید به خاطر ایمان به راستی، امانت داشته باشد به خاطر ایمان به امانت، دزدی نکند به خاطر ایمان به اینکه نباید دزدی کند. بقای گذشته زندگی بشر به همین اصول احترام به قانون و راستی و درستی بوده، همینهایی که اسمش را "اخلاق" و "عدالت" میگذارند، و الان هم باز بشر همین زندگی ای که دارد، تا حد زیادی بستگی دارد به همین ایمان و احترامی که به اصول زندگی اجتماعی خودش دارد. اگر این ایمان و احترام را از او بگیریم و او را به همان حالت منفعت خواهی شخصی خودش بگذاریم و بخواهد در زندگی اجتماعی این اصول را (که از ضروریات زندگی اجتماعی است)، قانون را به خاطر شخص خودش محترم بشمارد، دائر مدار این است که تا وقتی که از تخطی از آن میترسد، یعنی قوت و زوری ندارد، احترام میگذارد، همین قدر که قوت و زور شخصی پیدا کرد نه، تا وقتی همکاری می کند که تحت یک فشار باشد، همین طور که مثلاً ما میبینیم یک عده دزد هم در مدتی که دزدی میکنند و یک جمعیتی را تشکیل دادهاند، با خودشان در نهایت صداقت و امانت رفتار می کنند چون خودشان را در مقابل دشمنهای بیشتر و قویتر از خودشان می بینند و اثر سوء اختلاف را قریب و نقد می بینند، یعنی می دانند همین امروز اگر اختلاف کنند فردا همیشان از بین رفته اند. در یک چنین شرایطی بشر خودش را پایبند می کند، یعنی وقتی اثر دروغ را مستقیم و نقد ببیند خودش را پایبند میکند. اما اگر به این صورت باشد که اثر [کار خلاف] به اجتماع میخورد برسد و اجتماع میخورد فاسد بشود، و اثرش چند سال دیگر می خواهد پیدا شود، و هرگز به آن مطلب اهمیتی نمی دهد. بشریت به زندگی اجتماعی نیازمند است، به قانون نیازمند است، قانونی که به آن ایمان داشته باشد، و به خود ایمان نیازمند است.

پس اصل نیازمندی را نمی شود انکار کرد و گفت چنین نیازی وجود ندارد. و تا امروز هم که عصر ترقی بشر است، این [ نظریه ] که بشریت نیازی به قانون ندارد نیامده، این هم که بشریت احتیاج به ایمان به قانون ندارد باز هم نیامده، فقط مطلبی که

هست این است که آیا می شود این ایمان را و این قانون را از غیر طریق نبوت به وجود آورد یا نه؟ بحثی که عصر امروز مطرح است این است که [آیا] میشود قانون را توأم با یک ایمان واقعی به آن، از غیر طریق انبیاء به وجود آورد، و لااقل در عصر حاضر به وجود آورد؟ اگر در گذشته بشر قادر نبوده است چنین قوانینی و چنین ایمان به قوانینی [پدید آورد آیا در عصر حاضر قادر است]؟ همینطور که احزاب و مسلکها در اثر تربیتها تاحدودی این کار را می کنند که هم قانون به وجود میآورند و هم ایمان به قانون و فداکاری در راه قانون، که اگر ما توانستیم بگوییم نه، این چیزی هم که هست یک امر پایداری نیست، اگر این مطلب را هم توانستیم ثابت کنیم، احتیاج به نبوت را در همه عصرها ثابت کرده ایم و اگر نتوانستیم نه.

#### راه دیگر در اثبات نبوت

یک مطلب هست و من آن را قبول دارم - که باز هم در کتاب راه طی شده، راه روی این مبنا طی نشده - و آن این است که ممکن است کسی اساساً درباب نبوت از این طریق وارد بشود (که راه را خیلی کوتاه و نزدیک کرده باشد) بگوید ما در قبال یک امر واقعی قرار گرفته ایم، فرضاً هم ما نتوانیم نیاز عالم خلقت را به نبوت به دست آوریم و به اصطلاح نتوانیم از راه برهان لمی - یعنی از راه علت بر معلول - استدلال کنیم، از راه معلول بر علت استدلال می کنیم [ که ] روشنتر است. ما گاهی در خارج به یک اشیائی برخورد می کنیم که شک نداریم که این یک امری است که وجود دارد، و این امری که وجود دارد وقتی تجزیه و تحلیلش میکنیم می بینیم که منبع آن نمیتواند یک امر مادی و عادی باشد، این امری که وجود دارد دارای یک سلسله خصائص است که به موجب این خصائص باید بگوییم منبع الهی دارد، منبع خدایی دارد یا به تعبیرهای ما منبع ماوراء الطبیعی دارد.

مثالی عرض میکنم. یکی از مسائل مهم که خیلی هم درباره اش - مخصوصاً در عصر امروز - کتاب نوشته و می نویسند مسأله غرائز حیوانات به ویژه غرائز حشرات است. اگر قدیم فقط روی زنبور عسل مطالعاتی کرده بودند - که آن هم حتماً به اندازه مطالعات امروز نبوده است - اکنون روی بسیاری از حیوانات و حشرات مطالعه کرده اند و به یک غرائزی از آنها برخورد کرده اند که هیچگونه نتوانسته اند منشأ این



غرائز را توجیه کنند، یعنی اینجور کشف کرده‌اند. خود کلمه " غریزه " مبین یک معنی واقعی نیست یعنی مبین یک حقیقتی نیست، در مقابل " اکتسابی " میگوییم " غریزی ". چطور؟ روی حشراتی آزمایش کرده اند دیده اند این حشرات پس از اینکه متولد شدند بدون اینکه مصالح زندگی خودشان را اکتساب کرده باشند - چه از طریق تعلم و چه از طریق آزمایش - نشانه گیری میکنند و هدفهای خودشان را پیدا میکنند. اما آزمایش نکرده اند برای اینکه این حیوان برای اولین بار پیدا شده، همان اولین باری که پیدا میشود دنبال هدف و مقصد خودش میرود، قبل از آزمایش راه خودش را میداند. و اما تعلیم و تعلم [ نداشته اند ] برای اینکه شواهد نشان میدهد که تعلیم و تعلمی از طرف مادر آن حیوان مثلا وجود ندارد. مثال آن خیلی عادی است و لازم نیست یک عالمی گفته باشد: بچه گوسفند یا بچه اسب وقتی از مادر متولد میشود (من خودم مکرر دیده ام) کوشش میکند از جا بلند شود و بلند میشود. تا بلند می شود پوزه اش را کج میکند و دنبال پستان مادر می گردد یعنی آن پستانی که هنوز یک بار هم از آن نچشیده است، یک گمشده ای دارد، جستجو می کند و می یابد. هیچ آدم نمی بیند که مادرش در حالی که درد می کشد او را کوچکتترین اعانت و کمکی بکند که آدم بگوید این از طریق مرموزی به او خبر می دهد که برو اینجا، و این چندان معقول هم نیست. گذشته از این، علماء ثابت کرده اند که بعضی از این حیوانات هستند که نسل جدید اصلا نسل گذشته خودش را نمی بینند، با این که او را نمی بینند معذک آن عمل حیرتانگیز خودش را انجام میدهد. پس با تعلیم و تعلم هم نیست. میماند مسأله وراثت که شاید این علم از طریق وراثی منتقل شده. این را هم علم تأیید نکرده که علمی از طریق وراثت منتقل بشود. اگر از طریق وراثت است، در خود انسانها ولد العالم باید تمام العالم به دنیا بیاید، هرکسی که عالم شد - مخصوصا اگر نسلهای متوالی عالم شدند - فرزند او باید عالم به دنیا بیاید، و بعلاوه اساسا اشکال می آید در آن نسلهای قدیمی - که حالا من یادم رفته مواردی که ذکر کرده اند علمایی که در این زمینه مطالعه کرده اند - که در آن نسلهای سابق سابق هم نه با تعلیم و تعلم قابل توجیه است و نه با آزمایش. چنین هدایت و راهیابی به شکلی که در غرائز حیوانات وجود دارد منشئی نمیتواند داشته باشد جز الهام الهی، جز اینکه انسان بگوید منشئی غیر از منشأهای عادی دارد، همانطوری که قرآن کریم هم از مسأله زنبور عسل تعبیر به " وحی " میکند (« و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من « الشجر و مما

یعرشون « (۱).

این راه البته بسیار راه خوبی است. اگر ما درباب انبیاء به همان شکلی که غرائز حیوانات را مطالعه میکنیم و در آنها آثاری را ببینیم که آن آثار با تعلیم و تعلیم و اکتساب از معلم یا محیط سازگار نیست، هیچ یک از این دو نیست و خلاصه این را از بیرون نگرفته اند (از درون خودش هم که ترکیبات مادی به خودی خود نمیتواند چنین خاصیتی داشته باشد) در این صورت باید قائل به نوعی القاء و الهام بشویم. مثلاً اگر کسی در تعلیمات انبیاء نوعی پیشگوییهایی یعنی اخبار از غیب را قبول کند (همین طور که در قرآن هست یعنی قرآن این را ادعا میکند)، اگر پیغمبران از آیندهای خبر دهند و آن آینده واقع شود، اگر از گذشته ای [خبر دهند] که آن گذشته را از دیگران نیاموخته اند و معذک صحیح میدانند، مثل قصص و حکایات (کما اینکه باز قرآن هم به همین مطلب تکیه میکند که وقتی قصصی، حکایاتی از گذشتگان ذکر میکند میگوید اینها خبرهایی است که ما از غیب به تو است خبر میدهم: " « ما کنت تعلمها انت و لا قومک » " (۲) تو و قومت اینها را نمی دانید) و یا اگر در تعلیمات انبیاء تعلیماتی ببینیم که آنقدر منطبق با مصالح بشریت و با جمیع شؤون بشریت است که علماء و فلاسفه که در ادوار گذشته آمدهاند، به علت اینکه همه شؤون زندگی بشر را نمیتوانستند بشناسند تعلیماتشان تعلیمات ناقص بوده و تعلیماتی که اینها داده اند و در مقایسه با تعلیماتی که دیگران داده اند به حدی از کمال بوده که باز امکان ندارد مال یک فرد عادی باشد که یا از طریق تعلیم و تعلم یا از طریق تجربه و آزمایش و یا از طریق نبوغ - که یک فردی یک امتیازکی از افراد دیگر دارد، یعنی از حدود عقل و فکر بشر خارج باشد - [به دست آورده باشد، در این صورت باید قائل به القاء و الهام شویم]. اگر کسی از این راه وارد شود، این همان راه آیات است که در آینده می خواهیم ذکر کنیم، همان فصل سوم ماست که راه معجزه است (معجزات که ما می گوئیم، همینهاست؛ معجزه که تنها عصا را ازدها کردن نیست).

پاورقی:

۱. نحل / ۶۸.

۲. هود / ۴۹.

ولی من می بینم این راههای دیگری که طی شده است، یک مقدماتی کاملی برای اثبات مطلب نیست، یک مقدمات ضعیف و ناقصی هست که تقریباً میشود گفت که حرف دیگران را کم و بیش ممکن است از دستشان بگیرد بدون اینکه یک حرف تمامی بجای آن گذاشته شده باشد، که حالا من مقداری از مقدمات [ را ذکر میکنم ] . واقعا اگر بیان تمام باشد، با کمک حرفهایی که دیگران هم در این زمینه گفتهاند من عرض میکنم. خلاصه آنچه که من در دو کتاب درس دینداری و راه طی شده مطالعه کردم (۱) [ به این شرح است ]، چند مقدمه ذکر شده:

۱ . " پیغمبران همیشه برخلاف جریان حاکم بر اجتماعات خود قیام کرده اند ". همیشه حالشان این بوده که برخلاف یک جریان عادی در اجتماع خودشان قیام کرده اند. البته این مطلب مطلب درستی است، همین طور است، ولی میدانیم اختصاص به پیامبران ندارد، غیر پیامبران هم خیلی بوده اند. اصلاً همه قیام کنندگان و پدید آورندگان انقلابات این جور بوده اند. سقراط کشته نشد مگر به علت اینکه برخلاف جریان حاکم بر اجتماع خودش قیام کرده بود.

۲ . " پیغمبران در راه هدف خود مجاهده و فداکاری کرده اند ". این هم درست است، همین طور است، اینها در راه خودشان مجاهده و فداکاری کرده اند، که این هم باز نمی شود گفت از مختصات پیغمبران است یعنی غیر پیغمبران در راه هدفهای خودشان مجاهده و فداکاری نکرده اند، کما اینکه نمیتوانیم بگوییم هر کسی که در راه هدف خودش مجاهده و فداکاری کرده است پیغمبر بوده، مثلاً آیا مزدک واقعا در راه خودش فداکاری نکرد؟ و هرکس دیگر نظیر او؟ در عصر اخیر که زیاد بوده اند.

۳ . " آنها همیشه منفرد و تنها بوده اند، یک قدرتی، سیاسی، طبقهای از آنها حمایت نمی کرده است ". این هم باز مشابه در دنیا همیشه داشته است.

۴ . " منفعت طلب نبوده اند، در پی جمع مال و کسب قدرت نبوده اند ". این البته مطلبی است که ما قبول داریم ولی یک نفری که ما می خواهیم برای او نبوت را اثبات

پاورقی:

۱ . درس دینداری شاید اندکی مفصلتر و جامعتر است یعنی اصول مطالبش بیشتر و تفصیلهایش در هر یک کمتر است.

کنیم او این مطلب را قبول ندارد که آنها در پی کسب قدرت نبوده اند و چیزی نمی خواسته اند. آنهایی که منکر نبوت هستند میگویند هر کسی در دنیا یک چیزی می خواهد یعنی به یک چیز قانع میشود (این حرفی است که گفته اند و میگویند)، عده ای اساساً آن شوری که در آنها هست حکومت معنوی بر مردم کردن است. حتی گاهی یک تعبیر زشتی هم درباره بعضی افرادی که خیلی علاقه دارند به سالوس و به اینکه مردم به آنها عقیده داشته باشند میکنند که "جنون پیغمبری دارند". مقصودشان این است که یک عده در دنیا هستند که اینها اساساً شور و تمایلشان فقط و فقط به این است که مردم به آنها اعتقاد داشته باشند. این خودش یک نوع منفعت است. این را شما نمیتوانید صد در صد بگویید که انبیاء چون مال نمیخواسته اند قدرت هم نمیخواسته اند، البته از نوع قدرتی که سلاطین داشته اند قبول داریم [که نمیخواسته اند]. آن جور قدرتی که سلاطین دارند که میخواهند مال و ثروت جمع کنند و هدف آخرشان این است که شکم و غریزه جنسیشان را اشباع کنند مسلم نبوده. هیچکس اینها را از سنخ پادشاهان ندانسته است یعنی کسی نمیگوید که پیغمبران نظیر ملوک و سلاطین هستند، همینطور که کسی اینها را در ردیف علماء و فلاسفه هم نشمرد. به هر حال هرکس تیپ دیگری شمرده است، اما تیپ دیگر بشمارند غیر از این است که اینها را من جانب الله بدانند.

۵. "موفقیت عظیم و بینظیر داشته اند". این هم درست است.

۶. "تعلیماتشان با تعلیمات دیگران (فلاسفه و دانشمندان) متفاوت بوده، سبک متفاوت بوده". این هم حرف درستی است، نه علماء و دانشمندان پیامبران را در ردیف سلسله خودشان می شمارند و نه پیامبران آنها را در ردیف خودشان، سبک متفاوت است. توضیح هم داده اند به اینکه علماء و فلاسفه سبکشان سبک منظم از مقدمه به نتیجه رفتن است، خلاصه سبک فکری و استدلالی است، از یک مقدماتی قدم به قدم جلو میروند، بعد به یک نتیجهای میرسند، بعد آن نتیجه را مقدمه قرار میدهند و بعد به نتیجه دیگری میرسند. اصلاً پیامبران سبکشان سبک استدلالی و منطقی و این حرفها نیست، که البته این تا اندازه ای درست است نه اینکه کاملاً درست باشد. بعد هم خود ایشان درباره قرآن [قائل به] استثناء شده اند که چون سایر کتب آسمانی در عصر صباوت بشر بوده این جور بوده ولی قرآن که در دوره بلوغ بشریت است راه عقل و منطق را با این راه توأم کرده است چون در قرآن اساساً استدلالهای

صد در صد عقلی فلسفی وجود دارد نه فقط عقلی تجربی، مثل " « لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا " (۱) که اسمش را " برهان تمنع " گذاشته اند که درباره آن بحثهایی هست.

۷. " مللی که از تعلیمات آنها پیروی کرده اند به پیشرفت و تمدن نائل شده اند ". البته این را معتقدیم و باید اثبات کنیم، ولی آنهایی که منکر نبودند چنین حرفی را قائل نیستند، بلکه اینها را اغلب مظاهر ارتجاع دانسته اند. اگر از یک جنبه مؤثر و مفید دانسته اند از جنبه دیگر مؤثر و مفید ندانسته اند.

" پس نتیجه اینکه آنها استفاده جو نبوده‌اند، خودشان به خودشان ایمان داشته اند ".

مسأله اینکه انبیاء به گفته خودشان ایمان داشته اند یا نه، بعضیها اساسا این را انکار دارند که واقعا انبیاء خودشان خودشان را صادق میدانسته اند (آنهايي که میگویند اینها منفعت جو و ریاست طلب بوده اند که البته نمیگویند ایمان داشته اند) ولی واقع مطلب این است که وضع انبیاء، فداکاریهای آنها، مجموعا سیره آنها آنقدر روشن است که واقعا نشان میدهند که اینها به آنچه میگفته اند ایمان داشته اند. لاقلا از نظر شخص من این قضیه مورد تردید نیست. من نمیدانم چگونه است که سیره و روش حضرت امیر خصوصا، آن بساطت و سادگیای که به خرج میداد (و شاید هم علتش آن مسأله پرهیز جستنش از هرگونه سیاست بازی است که ما امروز اسمش را " سیاست " گذاشته ایم) به قدری روشن نشان میدهد که این مرد به آنچه میگوید صد در صد ایمان دارد که برای من هیچ قابل تردید نیست. ولی عده ای این را قبول ندارند. اما آیا اینکه اینها به خودشان ایمان داشته اند کافی است یا نه؟ نه، هیچ کافی نیست، برای اینکه امروز - و دیروز هم همین طور - بسیاری از کسانی که منکر نبوت بودند نه به این معنا بود که میگفتند العیاذ بالله اینها شیادند و دانسته دروغ میگویند، بلکه میگفتند که اینها یک حالتی بر ایشان پیدا میشود، بعد یک تجسماتی برای آنها پدید می آید، خیال میکنند که [به آنها وحی میشود]. در ترجمه های کتابهای اعراب مثل کتاب سید محمد رشید رضا (یک کتابی هم چند سال پیش " خلیلی " ترجمه کرد) اسم این حالت را گذاشته اند " وحی نفسی " یعنی از درون خودشان به خودشان القاء میشود و بعد اینها خیال می کنند که از خارج به آنها وحی

پاورقی:

۱. انبیاء / ۲۲

می شود. بنابراین مسأله ایمان هم، اینکه خودشان ایمان داشته اند، نمیتواند به تنهایی چیزی باشد.

" خودخواه و کوتاه نظر نبوده اند، در محیط خود متأثر و متعلم نبوده اند ".

همه اینها را دیگران قبول ندارند ما قبول داریم.

"مالیخولیا نداشته اند، ساده لوح هم نبوده اند."

دیگران که اینها را قبول ندارند، ما میگوییم.

"نتیجه (که من اندکی مفصلتر نوشته ام) اینکه: چون تعلیماتشان از وجود خودشان سرچشمه گرفته نه از محیط و معلم، ثانیاً ناشی از یک منشأ فکری و منتهی به یک مقصد یعنی خدا بوده است (۱) و ثالثاً مأموریت و خدمات آنها با صداقت و رشد و نبوغ توأم بوده است، مجبوریم بگوییم چنین مجموعه و مکتبی که آنها آوردهاند و به اصل واحدی به نام خدا متکی کرده اند و می بایستی یا محصولات تخیلات و تصورات شخصی و ابداعات "من در آوردی" بوده و در این صورت زود پوچ بودن آنها واضح می شد (اگر من در آوردی میبود زود واضح میشد که پوچ است) و یا حال که میبینیم یک مکتب مثبت و سازنده است و مفید و محرک و یک سیستم مرتبطی از آب در آمده است و سیر زمانه و تمدن به تأیید و استقبال آن برخاسته است پس باید قبول کنیم که یک منبع و منشأ واقعی و حقیقی و در عین حال فوق بشری داشته است یعنی آن فرضیه یا عقیده اساسی که داشته اند و نامش را "خدا" گذاشته اند و تمام مکتبشان از او تراوش کرده است، صحیح و درست بوده است یعنی توحید (یعنی توحید (خود همین دلیل بر توحید هم [باید] بشود که واقعا این خدای فرضی واقعی هم هست). ضمناً چون خودشان صمیمانه به آئینشان اعتقاد داشته از دروغ و تزویر حتماً و شدیداً احتراز داشته اند و آنچه می گفتند صادقانه میگفته اند بنابراین ادعای آنها هم که این حرفها و تعلیمات از پیش خودشان و به عقل خودشان نیست و از خدای فرضی اخذ میکنند این هم نمی تواند دروغ باشد."

پاورقی:

۱. مقصود این است که همه انبیاء یک دعوت داشته اند. مطلبی که روی آن خیلی تکیه کرده اند این است که پیغمبران وحدت کلمه داشته اند، که این از وجوه اختلافی است که میان فلاسفه و انبیاء ذکر میکنند: فلاسفه و دانشمندان اختلاف نظر زیاد دارند و پیغمبران اختلاف نظر ندارند، همه یک جور حرف زدهاند، از یک منشأ سخن گفته اند. این که "منتهی به یک مقصد یعنی خدا بوده است" یعنی از یک منشأ سخن گفته اند.

در راه طی شده هم همین مطلب است، فقط بعضی اصول که در اینجا هست در آنجا نیست ولی بعضی اصولی را که در اینجا به اختصار آمده، مثل تفاوت روش انبیاء با روش دانشمندان و فلاسفه، خیلی تفصیل داده اند که نیازی هم به تفصیل نداشته چون هیچکس قائل نیست که روش انبیاء با روش

" روش انبیاء روش درونی بوده، از درون خودشان الهام می گرفته اند همان طوری که هنرمندان و شعرا و موسیقیدانها از درون خودشان متأثرند نه از بیرون. "

تا این مقدار وجه مشترک تا اندازه ای درست است اگرچه راجع به هنرمندان تعلم و تأثر از خارج یعنی عامل خارجی هم خیلی مؤثر بوده که خود ایشان در عین حال از راسل نقل می کند که " هر هنرمند نابغه ای نتیجه وفور یک عده هنرمندان عادی است ". بعد در آخر کار می خواهند یک فرقی بگذارند میان الهاماتی که به هنرمندان می شود و الهاماتی که به پیغمبران می شود، می گویند:

" آنها هرگز از دایره همان نفسانیات و امور ذهنی خودشان خارج نشدند ولی اینها بر عکس دری به سوی عقل و خارج و تربیت اجتماع باز کردند و چون اینها مکتبشان یک مکتب مفید و اثری و عملی بوده است (در آخر بدون اینکه کوچکترین توضیحی بدهند): پس فرق است میان الهامات اینها و الهامات آنها. الهامات اینها (یعنی هنرمندان) شیطانی است، همان است که قرآن به شیطان نسبت میدهد (« هل انبئکم علی ما تنزل الشیاطین ) و الهامات اینها الهی و از ناحیه خالق و آفریننده است. "

که من نتوانستم این را بفهمم. اولاً چرا اینها را ما شیطانی بدانیم؟ اینها هم شیطانی نیست. آنچه که قرآن شیطانی میداند اکاذیبی است که کاهنها میگفتند و احیاناً خبرهای غیبی است که آنها میدادند که قرآن آن را تنزیل شیاطین میداند. و بعد هم چه دلیل هست که آنچه مال پیغمبران بوده است که یک الهام درونی هست - و فرض این است که آنها هم قدرت ابداع و ابتکار دارند، این مقدار ابداع و ابتکاری که در اینجا ذکر شد - الهی است؟ (ممکن است که من درست نفهمیده باشم).

به هر حال - عرض کردم - اصل این راه، کلی این راه، راه صحیحی است که ما تحت عنوان آیات و معجزات آن را ذکر میکنیم و عرض کردم که ما پایبند کلمه "معجزه" به آن معنا نیستیم، پایبند کلمه "آیه" هستیم یعنی نشانه‌هایی که در پیغمبران هست که آن نشانه‌ها دلیل است بر اینکه اینها از یک مبدأ دیگری الهام گرفته‌اند، که ما در آینده روی آنها بحث می‌کنیم و دو سه [نشانه] را عرض کردم. ما ملزوم نیستیم که حتماً راه "نیاز" را که وارد شدیم بگوییم اگر این راه را اثبات نکردیم مسأله نبوت به کلی از میان رفته، نه، ما تنها از راه برهان "لمی" که راه نیاز است نمی‌خواهیم وارد بشویم، از راه آیات و دلایل که راه "انی" است نیز وارد میشویم و به‌طور کلی این راه را راه درستی میدانیم ولی نه با این شواهد و قرائن، این شواهد و قرائن یک سلسله شواهد و قرائن ظنی و قابل نقض و قابل ایرادی است که ما را به جایی نمیرساند، در حقیقت مثل همان مسأله توحید است که بحث کردم که آن راه اساسی توحید را انکار می‌کنند بدون اینکه یک راه صحیح توحیدی بیان کرده باشند. به نظر من اگر ما باشیم و این آثار، و آن آثار و دلایلی را که خود پیغمبران ذکر کرده‌اند کنار بگذاریم، نمی‌توانیم نبوت را اثبات کنیم، یعنی منشأ الهی داشتن تعلیمات انبیاء را با این مقدمات هرگز نمیشود اثبات کرد، تا بعد خودمان در جای دیگر ببینیم چطور میتوانیم اثبات کنیم.

پرسش: برای اثبات نبوت، آن طور که جنابعالی فرمودید، یکی دلائلی است که متکلمین ذکر میکنند و یکی هم دلایل فلسفی و هیچکدام از این دو دلیل این طور که فرمودید قانع‌کننده برای مخالفین ما یعنی آنهایی که اصلاً منکر اصل نبوت هستند نیست زیرا آنها که اصلاً منکر اصل نبوت هستند می‌گویند انسان یک عقلی دارد که در زندگی راهنمایش هست و همین طور که ما در زندگی مادی می‌بینیم امروز ترقیاتی کرده و راههایی رفته و بالاتر از این هم خواهد رفت و این به کمک عقل است. بنده فکر میکنم در بین این دو دلیل که فرمودید شاید دلیل قرآنی خیلی روشنتر و واضحتر و دندان شکن تر برای اینها هست برای اینکه قرآن کریم برای بشر دو خاصیت ذکر میفرماید، یکی موضوع عقل انسان است و یکی هم احساسات و عواطف است و بشر هیچ وقت خارج از این دو خاصیت نیست، یعنی بشر اگر عقل تنها بود مثل ماشین بود، حرف همین ماتریالیستها درست بود برای



اینکه انسان با همین عقلش میتواند جلو برود، ولی علاوه بر عقل، انسان یک مقدار عواطف و احساسات دارد مثل احساس جاه طلبی، احساس حسد، احساس شهوت، همین هایی که جزو عواطف و احساسات ذکر کرده اند و اینهاست که در بشر احتیاج به کنترل دارد و تمام فشار و تکیه قرآن هم روی این نکته است. به همین دلیل هم یک نمونه در خود قرآن ذکر کرده و آن نمونه سمبل و اصل است برای این موضوع که همان موضوع خلقت آدم است در آنجا که می فرماید: ما به آدم گفتیم این کار را نکن، بعد شیطان وسوسه کرد، بعد ما او را از بهشت بیرون کردیم، و دنبال آیه دارد که: " « فاما یأتینکم منی هدی » " شما باید بروی بیرون ولی بعدا هدایت و راهنمایی از طرف من برای شما خواهد آمد. معلوم میشود هدف انبیاء که قرآن روی آن خیلی اصرار دارد فقط تعادل آن عواطف و احساسات بشر است و آن دلیلی که آنها میآورند که بشر عاقل دیگر احتیاجی به این ندارد که خدا یا غیب [ به کمک او ] بیاید، البته اگر بشر عقل خالی بود بله، ولی چون عقلی است توأم با عواطف و احساسات، برای تعدیل و تعادل این احساسات و عواطف حتما احتیاج به پیغمبر است، و این دلیل قرآنی است و نه فلاسفه این را ذکر کردهاند [ و نه دیگران ]. فلاسفه رفته اند روی احتیاج اجتماعی بشر به هم، یا اگر هم بوده به طرزى بوده که یک گوشه قضیه را گرفته اند. البته آیات زیادی در قرآن هست - که جنابعالی خودتان بهتر میدانید - که اگر بخواهید، آن آیاتی را که در خود قرآن هست راجع به احتیاج به نبوت [ مطرح نمایید ]، و البته بعد هم راجع به اینکه چه کسی نبی باشد همان طور که فرمودید از راه آیات، که آیا نبی دلیلش چیست؟ فقط آیات و نشان دادن آیات، آیات لفظی یا آیات کونی، هر کدام باشد آن هم از برای اینکه ما بفهمیم که این نبی هست. ولی برای احتیاج به نبوت بهترین دلیل روش خود قرآن است.

جواب: مسأله روش قرآن یک چیزی است که همه میگویند که هر چه ما میگوییم روش قرآن همان است. اولاً من که به آن بیان عرض نکردم، تازه اگر میگفتیم، بیانش درست هم بود، که چون عقل بشر ناقص است یک متمم و مکملی برای آن لازم است، من گفتم بشر احتیاج دارد به یک ایمان، نه عقل بشر در دانستن احتیاج دارد. [ اگر ایمان در کار نباشد ] عقل دیگر قوه مجری نیست، بلکه حتی تأیید می کند منفعت طلبی را. عقل انسان چه حکم می کند به انسان؟ می گوید منفعت را هر جا تشخیص می دهی برو دنبال آن. شما تا به یک مصلحت بالاتری ایمان نداشته باشید عقل به شما نمی گوید برو دنبال آن مصلحت. وقتی یک ایمان به یک مصلحت بالاتر پیدا کردید

آنوقت عقل میگوید برو دنبال آن. من نگفتم که بشر چون عقلش ضعیف است، ناقص العقل است، چون عقل خودش نمیرسد، افراد دیگری باید بیایند که عقلشان کاملتر از او باشد. ما میگوییم عقل بشر از نظر علمی همیشه انسان را هدایت میکند به منفعت و مصلحت خودش. مادام که ایمان به یک اصولی در کار نباشد عقل آدم [ جز به منافع شخصی حکم نمی کند ]. آنهايي هم که منفعت طلب هستند در دنیا، عقلشان کمتر از دیگران نیست بلکه شاید بیشتر است. این منفعت پرست های دنیا که یک دنیا را فدای خودشان می کنند، اینها یعنی عقلشان نمیرسد، مردم احمق و کوتاه فکری هستند؟ نه، آنها هم مثل ما ملزمند که به آنچه خیر خودشان را در آن تشخیص میدهند عمل کنند ولی آنها چون به مافوق منافع فردی ایمان ندارند، مصالح خودشان را در همین منافع خودشان میدانند. اما اگر یک ایمانی پیدا شد به یک مصلحت بالاتر که این منفعت در مقابل آن مصلحت، کوچکتر بود آنوقت عقل هم آن را تأیید میکند. پس دو قوه است: قوه ایمان و قوه عقل.

و ثانيا این مسأله که عرض کردم، مسأله نیاز، خود قرآن مگر همین را ذکر نمی کند؟ (ما یک آیه قرآن را که نباید در نظر بگیریم و سایر آیات را فراموش کنیم): " « لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الكتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط » " (۱) می گوید ما پیغمبران را فرستادیم برای اینکه عدالت به وسیله آنها اجرا بشود. اگر بشر خودش نیازی به عدالت ندارد خدا کار لغوی کرده! این آیه نشان میدهد که بشر نیاز دارد به عدالت یا نه؟ آیا آیه نشان می دهند که اگر آنها نبودند عدالتی نبود، یا می گوید نه، دیگران هم این کار را می کردند معذک ما پیغمبران را فرستادیم؟ پس خود آیه اصلا نشان می دهد که بشر نیازی به عدالت دارد و نشان میدهد فقط پیامبران هستند که این نیاز را بر می آورند. پس چطور می توانیم بگوییم چنین مسأله ای در قرآن نیست؟ خودتان هم می فرمایید که قرآن مسأله هدایت را مطرح کرده. وقتی که قرآن پیغمبران را به عنوان هادی و راهنما معرفی می کند تازه دلیل بر آن چیزی است که حتی ما نگفتیم و آن این است که معلوم می شود وراء منطقهای که عقل هدایت می کند هنوز منطقه ای هست که پیغمبران به آن منطقه هدایت می کنند، یک هدایت ماوراء و بالاتر از هدایت عقلی. ما که هدایت عقل را تخطئه نمی کنیم، همین طور که کسی که قائل به

پاورقی:

۱. حدید / ۲۵

عقل می شود حس را تخطئه نمی کند، و در جلسه گذشته عرض کردم هدف انبیاء تنها مسأله اداره و تعدیل زندگی مادی بشر نیست، انبیاء برای یک مسأله دیگری هم آمده اند و آن را هم مقدمه برای این قرار نداده اند، این را مقدمه برای آن ذکر کرده اند و آن، مسأله آخرت و نشئه باقیه است. اگر تردیدی باشد در این جهت است که آیا عقل و علم بشر زندگی او را اداره می کند؟ حداکثر این است. ولی احدی نمیتواند قائل بشود که عقل بشر کافی است برای اینکه راهنمای بشر باشد به وجود زندگی نشئه دیگری غیر از این نشئه و به اینکه برای آن نشئه چه چیز مفید است و چه چیز مضر (این مطلب هم البته در قرآن هست)، و از این نظر ما صد در صد به پیغمبران احتیاج داریم و احدی ادعا نمی کند که دانش و فلسفه بشر کافی بوده است برای اینکه راهنمای او به جهان بعد از این جهان باشد. درباره خدا چرا، تا حدودی میشود گفت عقل بشر هم میتواند راهنما باشد یعنی مبدأ را معرفی کند، اما معاد را نه. اگر هم دانشمندان و فلاسفه بعدها حرفهایی در تأیید معاد گفتند بعد از این بوده که پیغمبران نشانه و علامتی از آن نشان دادند آنوقت دیگران در جستجوییش برآمدند. تازه بعد از اینهمه جستجوها نشانه هایی پیدا کردند، بیش از این نبوده. در هدایت هم این احتیاج هست.

- در جلسه گذشته بنده به کیفیت طرح مسأله ایراد گرفتم و همان طوری که آن دفعه بحث کردم گفتم که ما نرویم ثابت کنیم باید خدا نبی بفرستد، برای اینکه برای طرح هر مسأله ای یک فرضها و اصولی را ما باید ثابت بگیریم بعد یک چیزهایی را که ثابت نیست ثابت کنیم. اگر آن اصول را نداشته باشیم یا نامحدود باشد مثل مسائل ریاضی است که یک معادله و دو مجهول یا بیشتر، جوابش بی نهایت است و هیچ وقت ممکن نیست شما به نتیجه برسید. منظورم این بود که ما یک وقت مثلاً میخواهیم درباره وظایف الاعضاء صحبت کنیم، ببینیم فلسفه وجود پا مثلاً چیست؟ دو جور میشود در این باره بحث کنیم: یک وقت بگوییم پایی اکنون وجود دارد، ما بیاییم وظائفش را، کیفیتش را، حرکاتش را، ساختمانش را، محاسنش را، معایبش را، امراضش را مطالعه کنیم، و یک وقت ببینیم پا چه جور دیگر می شد وجود پیدا کند. حالت اول درست است، خیلی خوب قابل مطالعه است و خیلی هم نتیجه میگیریم و منطقی و معقول و علمی است. همین طور سایر اعضای بدن. اما آن حالت را اگر مطرح کنیم که اگر پا نبود آدم مثلاً چرخ داشت، اگر پا نبود آدم

می جهید بالا مثل قورباغه، اگر اینطور بخواهیم فرض کنیم به هزار راه حل دیگر میرویم، و هیچ وقت به نتیجه نمی‌رسیم. بنده می‌گویم که اول ثابت نکنیم که بشر باید نبی داشته باشد، نیاییم در این بحث، نمی‌توانیم در این بحث پیش برویم، بیاییم ببینیم انبیاء که آمدند و یک حقیقتی است در تاریخ، چه کردند؟ خودشان چه جور بودند؟ چه خواص و مشخصات و مزایا و چه تمایزی با سایر نوابغ، رهبران فکری، افراد عادی داشتند و چه آثاری گذاشته‌اند؟ و روی مطالعه اینها آن وقت خود به خود نیازش هم تأمین میشود. همانطوری که خودتان اشاره فرمودید از فایده به نیاز برویم، از نیاز به فایده نرویم. این عرض بنده بود و اشاره کردم مثل آن بحثی است که آقای مهندس بازرگان در کتاب راه طی شده دارد. شما کتاب راه طی شده را آمدید اینجا رد کردید در حالی که مؤلف کتاب به عنوان دفاع از خودش نیامد، حتی مطالبش را هم بیان نکرده، مثل محاکمه غیابی شد که نسبت به آقای دکتر سبحانی در این جلسه کردیم، قبل از اینکه خودشان در این جلسه تزشان را طرح کنند ما ردش کردیم و به همین دلیل هم را همان درست نبود و از خودشان خواهش کردیم آمدند اول تزشان را گفتند و دفاع کردند، مسأله جالبی درآمد. من اگر می‌دانستم شما میخواهید انتقاد به گفته نگفته شده اینجا بکنید می‌رفتم خودم را مجهز می‌کردم حداقل من از آن دفاع کنم، در حالی که شما تمام جهات منفی آن را بدون اینکه دلایل را ذکر کنید، یا باشد که بعدا دفاع کند، بیان کردید. حالا اگر قسمتهای منفی را گفتید ان شاءالله جلسات دیگر قسمتهای مثبتش را میگویید، اما اگر اینجور نباشد از مجموع دو جلسه ما المانهای منفی نبوت را همه یاد گرفتیم و چیز مثبت گیرمان نیامد.

جواب: اولاً راهی که فرمودیداز فایده به نیاز برسیم، راه غلطی است، چرا؟ برای اینکه خیلی چیزها فایده‌هایی بر وجودشان مترتب است ولی اینها جای چیزهایی را اشغال کرده‌اند که اگر آنها می‌بودند فوائد خیلی بیشتری مترتب می‌شد. به عنوان نمونه، افرادی می‌آیند یک پستی را، یک مقامی را، یک حکومتی را اشغال می‌کنند، جلوی یک جریان بسیار صحیح منطقی و عمیقی را می‌گیرند، بعد واقعا هم یک کارهای مفیدی انجام می‌دهند و آن کارها را همیشه نشان می‌دهند و واقعا هم این آثار آثار خوبی است، بعد می‌گویید پس به دلیل اینکه این کارهای خوب را اینها انجام دادند معلوم می‌شود که نیازی هم بوده و صحیح هم بوده و به حق هم بوده‌اند، در صورتی که این درست عکس آن چیزی است که شما دارید می‌گویید، و اگر نبودند و

همان آثارشان هم نبود آن وقت می دیدید که چه افراد دیگری در جای اینها بودند و چه آثار بهتر و بیشتری داشتند. ما نمی توانیم به آن سبک ویلیام جیمز [ بیندیشیم ] که هر چیزی که یک اثر مفید داشته پس حق است (البته او میخواهد بگوید که حق یعنی چیزی که مفید باشد) به مفهومی که ما میخواهیم بگوییم یعنی حق به جانب الله است. این دلیل نمیشود. عده ای میگویند پیغمبران با همه آثار مفیدی که داشتند چون بشر را با یک ایمان الهی به خودشان متوجه کرده اند جلوی علم و تمدن را گرفته اند و اگر آنها از چندین هزار سال پیش نبودند شما آن وقت می دیدید امروز اثر بشریت چقدر زیادتر است! شما چطور می توانید این حرف را بگویید که ما فقط برویم دنبال آثار، ببینیم کارهای مفیدی کرده اند پس اینها حق هستند؟! این هم حرف شد؟! هیچ حکومت فاسدی در دنیا نیست الا اینکه یک آثار مفیدی هم دارد و بسا هست که فساد آن حکومت جز این نیست که جای حکومت صالح را گرفته، و نسبت به سابقش که [ هنوز ] نیامده بود خیلی بهتر هم هست. هرگز شما نمی توانید به صرف اینکه یک شیء آثار مفیدی داشته آن را صحیح و واقعی و به آن معنایی که ما میگوییم " من جانب الله " بدانید.

مسأله دیگر: اگر بنا بشود هرکسی که هر حرفی را در هر کتابی بزند شرط اینکه کسی حرف او را رد کند این باشد که خودش را در آنجا احضار کنند بیاید، هیچ کس جواب هیچ کس را [ نمی تواند بدهد ]. همین که کسی کتابش را چاپ و منتشر کرد [ دیگر قابل انتقاد نخواهد بود ]. به قول آقای بروجردی " همین قدر که کتاب چاپ شد به نظر بعضیها دیگر این دلیل حقانیت آن است، میگوید آقا چاپ شده ". چند بار چاپ میشود، بعد شما میبینید پنجاه هزار نفر آن را میخوانند و هیچ کس حق رد کردنش را ندارد چون اول باید آقای مؤلف را بیاورند. شما حق ندارید کارناس را رد کنید چون او اینجا حاضر نیست که بیاید جواب شما را بدهد. عجب حرفی است! آدمی که مینویسد، فکر خودش را، هر چه که دارد مینویسد، چیزی در دلش باقی نمیگذارد که نصفش را نوشته باشد نصفش را ننوشته باشد. تازه این مقداری که ما گفتیم خیلی احترام ایشان را رعایت کردیم اگر نه خیلی بیش از اینها معایب دارد که چون شما دلتان میخواهد در جلسات بعد عرض میکنم. هیچ حرف مفید در آن نیست. اینهایی که عرض کردم، ابطال نبوت است. نبوت را در حد یک هنرمند، در حد یک شاعر (حالا بگوییم از طرف خالق بوده) تنزل داده اند بدون اینکه بتوانند کوچکترین

اثری از آنچه که معنی واقعی نبوت را بیان کند نشان بدهند. البته ما آیات قرآن در مسأله نبوت را میخوانیم و باید هم بخوانیم، شما مخصوصاً بروید مطالعه بفرمایید و جلسه دیگر کاملاً از روی مطالعه بیابید بگویید تا ببینید یک حرف حسابی پیدا میکنید یا پیدا نمیکنید. چه در نبوت، چه در توحید و چه در معاد، این کتاب یک کلمه درست ندارد. در نبوت یک اساس باطلی است که هرکسی نگاه کند اعتقادش به نبوت [سست میشود] اگر فکر کند، مگر کسی مجذوب باشد و بخواهد بخواند و نخواهد فکر کند، و الا اگر کسی بخواهد از روی آزاد فکری مطالعه کند، اساس نبوت را متزلزل میبیند، اساس توحید را هم متزلزل میبیند، اساس معاد را هم متزلزل میبیند، و ما که نباید به خاطر حب و بغض، یک چیزی را که با اصول دین سر و کار دارد اغماض کنیم.

- در قسمت اول، بنده طرفدار ویلیام جیمز نیستم که بگویم حقایق چیزهایی هستند که مفیدند، آن بحث را میدانم ولی عرض کردم که اینجور باید طرح کنیم، حالا شما با طرحش مخالفید چیز دیگری است.

پاسخ: من مخالف نیستم، من عرض کردم یک وقتی کسی به عنوان " آیات " وارد اینها میشود، خیلی درست هم هست، اما یک کسی میخواهد از همین آثار عادی و طبیعی استدلال کند، استدلال از راه اثر، که گفتم " برهان انی " نامیده میشود. آن، حرف بسیار درستی هست. اصلاً عموم مردم که تا حالا به پیغمبران معتقد شدهاند، از راه آثارشان معتقد شده اند. در این که ما بحث نداریم، ولی ما در بحث " معجزات " وارد آن میشویم. این یک بحث علی حدهای بود که ما کردیم. بنده عرض کردم اگر بخواهد از راه آثار وارد شود این آثاری که اینجا ذکر شده دلالت نمیکند، یعنی اگر ما اینها را بخواهیم ملاک قرار بدهیم اصلاً بر صدق انبیاء دلالت ندارد.

- منظورم این بود که آن طرز استدلال را ما معتقدیم از آن طریق شروع بکنیم اما آن کسی که شروع میکند باید دلیل بیاورد. ممکن است کسی ثابت کند فلان نوع حکومت یا فلان رژیم یک محاسنی دارد و یک معایبی، بنابراین آن افرادی که از فوائد و محاسنش می خواهند حقانیتش را ثابت کنند اشتباه کنند. اما استدلال کننده باید قوی باشد و ثابت کند معایبی ندارد. شما فرض کردید یک استدلالی را که بر ناحق است کسی می خواهد بیان کند، طبیعی است یک مورد ضعف دارد و یک مورد قوت،

ممکن است مردم را به اشتباه بیندازد، ولی آن کسی که مدعی این نوع استدلال است او ثابت میکند که انبیاء مفید بوده و مضر نبوده اند، باید دلیل بیاورد و دلائل مخالفش هم که علیه اینها تا حالا گفته شده و فلاسفه گفته اند و انتقاد کرده اند آنها را بتواند جواب دهند. من میگویم طرز استدلال این طور باشد، حالا شما مخالفید، استدلال را جور دیگری بکنید، منتها جهات مثبتش را باید جلسه دیگر به ما بگویید چون تا حالا هر چه منفی بوده در این جهات بیان کردید.

اما مسأله آن کتاب هم که ما میگوییم، تعصب خاصی روی آن کتاب نداریم، به عنوان مثال بنده عرض کردم. اما اینکه گفتم خودشان باشند، برای اینکه آدم وقتی که میخواهد یک مطلبی را رد کند اول باید بیانش کند، اگر همه آقایان مطالعه کرده باشند، حاضر الذهن باشند و خوب در مسأله وارد باشند حالا شما یکی یکی رد بکنید مسلم دیگر لازم نیست خودش بیاید اینجا، اما اگر هیچ کتاب را نخوانده باشند یا ده سال پیش یک مقدارش را خوانده باشند، بعد شما هم آن را تکرار نکنید، استدلالش را هم بیان نکنید، موارد ردش را بیان کنید، من میگویم این بحث ناقص است و الا ای بسا که شما ثابت کنید که او اشتباه کرده، ما حرفی نداریم اما طریقه بحث این نیست که دلیل طرف را نگوید، بعد مخالفش را بگوید، مثل کارهایی است که الان دولتها می کنند بدون اینکه نظر فلان رهبر سیاسی و فلان کسی که انتقادی کرده بگویند، بعد میبینیم جوابش را نوشته اند، اصلاً آدم نمی داند او چه گفته، جوابش را میخواند، بعضی از قسمت‌هایش را نقل می کنند.

استاد: آنچه من عرض کردم خلاصه بود، من در خلاصه چیزی فروگذار نکردم.

- اینجا واقعا یک بحث حر و آزاد است و می خواهیم جلسه ای باشد غیر از این مجالس مذهبی که همه جا هست و هی برای هم استدلال میکنند و هیچ کدامشان به درد هیچ جا نمیخورد و یا کتابهایی که مینویسند. این همه کتاب در مملکت منتشر میشود، اگر خلاصه شان را بگیرید ده درصدشان مفید نیست. ما می‌خواهیم بحث واقعا مفید باشد یعنی هر چه طرف مطلب دارد بیاید بیان کند و الا حالا پیشنهاد این نیست که حتما ایشان را دعوت کنیم. اما آنچه راجع به توحید و معاد و اینها اعتراض دارید ما حرفی نداریم، به هر کتابی میشود ایراد گرفت، من خودم هم اتفاقاً به آن ایراد دارم، بحثی که آنجا راجع به روح کرده بنده اعتراض دارم، بحثی که راجع به قانون احتمالات کرده بنده اعتراض دارم ولی اینها هیچ دلیل نمیشود بر اینکه اگر کسی بخواهد ردش را بگوید خودش را نگوید. خودش را باید بگوید

بعد ردش را بگویند. و باز هم ما متکی هستیم به مطالعات شما و استدلالی که در جلسات بعد میخواهید بگویید چون مجموعاً شما جهات مثبت قاطعی برای ما بیان نکردید گو اینکه بنده معتقدم در مسائل اجتماعی و مسائل فلسفی دلیل قاطع مثل ریاضی نمیشود آورد به دلیل اینکه در مورد خدا هم نیاورده اند. شما الان میدانید که در طول تاریخ بشر راجع به وجود خدا همیشه اختلاف بوده، الان هم هست. این دلیل آن نیست که اگر همدیگر را نتوانستند قانع کنند پس ما معتقد نباشیم. در مورد نبی هم اگر بخواهند دلیل بیاورند باید مخالف و موافق باشد و مخالف و موافق هم بوده و آن دلایلی که - هفت تا مثلاً - ایشان آوردهاند ممکن است قابل رد باشد ولی کی میخواهد از اینها استنتاج کند؟ آن کسی که مجموعه این هفت دلیل را میخواند بعد به عقل و وجدان خودش مراجعه میکند ببیند این منطق قویتر و صحیحتر است یا منطق مخالفین، و الا هیچ وقت دلیل ریاضیات را برای خدا هم نتوانسته ایم بیاوریم.

استاد: اولاً در مسائل باب خدا، معلوم است که موضوعش موضوع ریاضی نیست. شما میخواهید در موضوع غیر ریاضی دلیل ریاضی آورده شود؟

- دلیل ریاضی است که قاطع است.

استاد: این را هم اشتباه می فرمایید، و اما اگر می گویند که دلیل آورده نشده یعنی برهان آورده نشده، برهان آورده شده ولی در باب مسأله خدا آنقدر اوج براهین بالا هست که افراد تا تحصیلات عالی نداشته باشند آن براهین را درک نمیکنند. شما بیایید چند سالی درس بخوانید آنوقت اگر دیدید براهین قاطع نیست ایراد بگیری.

- چرا من؟ فلاسفه ای که خوانده اند مخالف هستند.

استاد: کدام فلاسفه ای که خوانده اند مخالفانند؟

- تمام فلاسفه مادی که مخالف هستند.

استاد: که نخوانده اند مثل شما.

- چطور می شود نخوانده باشند؟ تهمت به آنها می زنید، دلیل که نیست.



استاد: عجب حرفی است! شما میگویید یا من باید بگویم؟ منی که وقتی کتاب این آقا را مطالعه میکنم مبینم بویی از آنچه که من فهمیده ام نبرده، برای خود من که دلیل هست، ولی برای شما دلیل نیست چون شما هیچکدام را نخوانده اید. شما فرض میکنید که آنچه که فلاسفه الهی گفته اند مادیین خوانده اند و قانع نشده اند، در صورتی که اساساً ندیده اند و نمیتوانند هم بفهمند. همینطور که اگر بنده بیایم بگویم فرضیه نسبیت اینشتین را رد میکنم کسی باید به من بخندد بگوید تو باید سالهای متمادی بروی درسش را بخوانی بعد بگویی من کتابش را مطالعه ورد کرده ام و قبولش ندارم، همینطور که به من باید بخندند به او هم باید بخندند. درباب مسائل مربوط به خدا و قسمتی از مسائل مربوط به روح، براهین، بسیار قطعی و محکم و استدلالی است. این جور هم نیست که برهان اختصاص به ریاضیات داشته باشد. البته ریاضیات ساده ترین علوم جهان است چون روی یک فرضیات ساده ای میرود که خود شخص آنها را در ذهن خودش فرض کرده، این است که هر بچهای هم میتواند روی آنها استدلال کند، اما نه این که ما بخواهیم بگویم اصلاً برهان و استدلال منحصر به ریاضیات است، غیر از این هر چه هست باید بگویم تخمین و گمان و ظن است و انسان از "یقین" در سایر مسائل نباید بحث کند، اینطور نیست. به هر حال منظور من این است که بیشتر بحث بشود. باز هم شما مطالعه بفرمایید، هر شکلی هم که شما مایل هستید مطالعه فرمایید تا این مطلب آنطور که باید روشن شود.

## راههای اثبات نبوت

(۳)

قبلا باید عرض کنم که من امروز آمادگی کافی ندارم. در مسأله نبوت که بحث میکردیم عرض کردیم که از جنبه هایی که ما وارد بحث میشویم. یک موضوعی که ما در جلسات گذشته وارد بحثش شدیم و حالا فکر میکنم که بیان خود من در حدود زیادی ناقص بود یعنی آنچه که خودم میخواستم بیان بکنم درست بیان نکردم و شاید همان بیشتر منشأ ایراد و اشکال بود این بود که عرض کردیم یک بیان برای نبوت عامه - نه نبوت خاصه، یعنی نه برای اثبات پیغمبری فلان پیغمبر یا پیغمبرانی که در تاریخ آمده اند، بلکه یک بحث کلی راجع به نبوت که در میان بشر نبی وجود دارد و باید وجود داشته باشد - بیانی است که حتی در عرف علماء هم میگویند " بیان حکمای اسلامی ". در کتابهای حقوقی امروز هم که گاهی در مسأله لزوم قانون بیان میکنند اسمش را می گذارند " بیان حکمای اسلام ". من فقط پایه و نیز ریشه قرآنی اش را عرض می کنم بعد دیگر از این مطلب می گذریم.

پایه استدلال حکما

به طور کلی درباب خدا یک بحث هست - که در گذشته هم ولو به اجمال این را

گفته ایم - که آیا اگر ما بخواهیم بر خدا استدلال کنیم حتما باید به وسیله چیز دیگر بر خدا استدلال کنیم، یا اینکه به وسیله چیز دیگر بر خدا استدلال کردن یک راه استدلال است و میتوان از خود خدا بر خود خدا استدلال میکنند، که ما در تعبیرات مذهبی هم در این زمینه زیاد داریم: " « یا من دل علی ذاته بذاته » (۱) یا امام حسین می فرماید: " « ا یكون لغیرک من الظهور ما لیس لک » (۲) آیا غیر از تو از تو ظاهرتر است که من غیر تو را دلیل بر تو بگیرم؟

پس عده ای معتقدند (اجمال را می خواهیم اشاره بکنیم) که آن هم راهی است و اشرف. هم هست (حالا تقریر و بیانش هر چه هست به جای خود). مطلب دیگر این است: آیا میتوان از خدا بر چیز دیگر استدلال کرد یا نه؟ یعنی ما خدا را معلوم قرار بدهیم و یک چیزی را مجهول، به دلیل اینکه خدا هست پس فلان چیز هم بالضروره وجود دارد، که آن معلومی که ما در برهان خودمان اتخاذ میکنیم خود خدا باشد، یعنی اگر ما نتوانیم خدایی اثبات بکنیم آن مجهول ما هم مجهول است ولی اگر خدا را اثبات کردیم، به دلیل اینکه خدا هست فلان شیء هم هست یعنی این یک ضرورتی است که از وجود خداوند ناشی میشود؟ عده ای معتقدند که بله، این هم خودش یک طرز استدلال است، البته نه اینکه بر همه اشیاء بشود از این راه، از طریق عقلی استدلال کرد، ولی میتوان نظام کلی وجود و کلیات وجود را از راه شناختن خداوند کشف کرد. درباب نبوت عامه یک چنین استدلالی است، نه استدلال از راه متکلمین که بر خداوند واجب است، اگر نکند خداوند به تکلیف خودش عمل نکرده، نه، صحبت ضرورت است نه وجوب و تکلیف. خواسته اند بگویند چون خدا هست، در خلقت خلا وجود ندارد یعنی اگر یک موجودی امکان یک رشد و یک کمال در او باشد و موانعی در کار نباشد، قابلیت از طرف او تمام باشد، از طرف خداوند آن کمال به او افزوده میشود. بعد آمده اند درباب نوع انسان اینجور گفته اند: نوع انسان نیازمند به یک هدایتی هست ماورای هدایت حس و عقل، و امکان این هم که بشر بتواند این را از ماورای خودش، از عالم دیگر تلقی بکند - که نامش وحی هست - وجود دارد، بشر

پاورقی:

۱. بحار، ج / ۸۷ ص. ۳۳۹

۲. مفاتیح الجنان، دعای عرفه.

می تواند این را تلقی بکند، پس با نیاز بشر به چنین هدایتی و با امکان اینکه بشر چنین تلقیای بکند (که اینها را با مقدماتی ذکر میکنند) از ناحیه خداوند این فیض بالضروره می رسد.

این طرز بیانی است که [ذکر] کرده اند. حالا من یادم نیست که اینکه میگویند " بیان حکمای اسلام " اول کسی که این را بیان کرده فارابی بوده است یا بوعلی، فرصت نکرده ام [ببینم]. بوعلی که متعدد در

## ریشه قرآنی بیان حکمای اسلام

حالا ما به این بیان خیلی کار نداریم، ما می خواهیم ببینیم اصلا خود قرآن هم از این راه رفته است یا نه، این یک راهی است که ساخته و پرداخته متکلمین و حکمای اسلامی است؟ اگر یک راهی صرفاً ساخته و پرداخته حکما و متکلمین باشد ضرورتی ندارد که ما حساسیتی داشته باشیم، حرفی است که بشرهایی گفته اند، اشتباه کرده اند یا نکرده اند، ولی اگر یک استدلالی در خود قرآن هم باشد ما بالاخره باید رویش فکر کنیم ببینیم قرآن روی چه مبنا و اساسی این را گفته است. ما در قرآن به آیاتی برمی خوریم که می بینیم این اصل را تأیید می کند. مثلاً در سوره انعام آیه ۹۱ در مقام انتقاد منکرین نبوت و وحی اینجور می گوید:

« و ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله علی بشر من شیء ».

بعد هم می فرماید:

« قل من انزل الكتاب الذی جاء به موسی نورا و هدی للناس ».

اینجا دو نوع استدلال است: اول می فرماید که " نشناخته اند خدا را آنچنان که باید بشناسند کسانی که می گویند خدا بر بشری وحی نکرده است ". پس این می خواهد بگوید که " اگر کسی توحیدش درست باشد، اگر کسی خدا را بشناسد و خدا را خدا شناخته باشد چنین حرفی نمیزند که خدایی باشد در جهان و خدا خدا

باشد ولی بر بشری وحی نفرستد". این همان استدلال از خداست بر وجود نبوت و وحی. این دیگر آئیننامه هم نیست که برای خدا معین شده باشد. در قسمت دوم استدلال میکند بر امر موجود، [ و مجموعاً چنین می شود: ] " نه خدا را شناخته است و نه این اثر موجود را تشخیص داده است که کتابهای آسمانی باشد ". از هر دو راه استدلال شده و به اصطلاح هم دلیل لمی آورده است (چون آن کسی که منکر بوده، خدا را قائل بوده، گفت خدا بر بشر چیزی نازل نکرده. می گوید نه، اگر تو خدا را شناخته بودی چنین حرفی نمیزدی) [ و هم دلیل انی، زیرا ] بعد هم استناد میکند به اثرشان، به شاهد و دلیلشان که در خارج وجود دارد که کتاب آسمانی باشد.

آیه دیگر در سوره اسراء آیه ۹۵ است در جواب کسانی که می گفتند اگر خدا می خواست رسولی بفرستد و وحیی نازل کند و پیامی برای ما بفرستد چرا یک بشر را بفرستد، باید یک فرشته را می فرستاد. در جواب اینها جوابهای مختلف و متعدد نوشته شده است که اگر ما فرشته را بر شما می فرستادیم باز باید او را بشری قرار می دادیم (« و جعلنا رجلا »). به آن استدلال کار نداریم.

یک استدلال دیگر این است که: اگر در روی زمین فرشتگانی بودند آنوقت ما بر آنها رسولی از نوع فرشتگان می فرستادیم. از این آیه فهمیده میشود که چون شما بشر هستید خداوند برای شما هادی ای از نوع بشر می فرستند: فرشتگانی در روی زمین نیستند ولی اگر فرشتگان در روی زمین می بودند ما که خدا هستیم آنها را هم مهمل و بی هدایت نمی گذاشتیم، باز آنها را هم از طریق یک فرشته ای هدایت می کردیم، یعنی ما که ما هستیم نه بشر را مهمل می گذاریم در امر هدایت و نه فرشتگان را. در آن جلسه این آیه را خواندم: " « لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط » " (که قرآن به طور علت غایی بیان میکند) یعنی ما پیغمبران را فرستادیم برای همین که عدالت در میان بشر برقرار بشود، یعنی قرآن این مطلب را مسلم گرفته است که اگر پیغمبران در دنیا نمی آمدند عدالتی در زندگی بشر وجود نمی داشت، ولی البته چون بنابر اجبار نیست، همین مقدار که بشر وسیله داشته باشد، وسیله اینکه عدالتی در کار باشد، که وقتی وسیله بود لابد افراد زیادی به او می گویند این کار خواهد شد. اگر این نیاز به قانونی که از طرف خدا وحی بشود و مردم به آن ایمان داشته باشند در کار نبود یا بشر از راه دیگر این را تهیه می کرد، این

منطق قرآن منطق کاملی نبود که چون بشر به قانون و به عدالت نیاز دارد پس خدا پیغمبران را می فرستند. این همان استدلال است، چیز دیگری نیست.

از این که بگذریم اگر یادتان باشد در مبحث توحید که ما بحث می کردیم عرض کردیم که قرآن استدلال بر خدا را که از طریق مخلوقات میکند، از دو راه بلکه از سه راه میکند، ما از سه راه عرض کردیم: یکی اینکه اصلاً این موجودات را حادث و مخلوق میدانند، میگویند اساساً کی اینها را به وجود آورده؟ به دلیل اینکه نبوده اند و پیدا شده اند، نیستند و تغییر و تبدیل می پذیرند و پیدا می شوند، می گویند خدا خالق است.

دلیل دیگر نظم موجودات است و این هم در قرآن زیاد تکرار شده است [استدلال] به نظم ماهرانه ای که نشان می دهند ناظم مدبری داشته است که از این نظر عالم حکم یک ساختمانی را دارد که وضع ساختمان و ترتیب اجزایش نشان می دهد که عمدی در کار بوده است که هر چیزی را در جایی برای منظوری قرار بدهد، همین طور که نوشته های یک کتاب، ترتیب کلمات و حروف بر علم نویسنده آن دلالت میکند، و همچنین یک مصنوع مثل ماشین یا ساعت و یا ساختمان [بر صانع آن دلالت میکند]. یک استدلال دیگری در قرآن است و آن غیر از این دو تا است و از راه هدایت و رهبری موجودات است و این از مختصات قرآن است که تفکیک کرده است میان اصل نظم و اصل هدایت، یعنی آن را یک چیز می داند و این را چیز دیگر، و همان جا باز عرض کردم من در میان کسانی که دیده ام متوجه این نکته شده اند اول کس ظاهراً فخرالدین رازی است که در تفسیر خودش می گوید برخلاف آنچه که متکلمین خیال می کنند، قرآن این دو را از یکدیگر تفکیک کرده است. چطور می شود هدایت را از نظم تفکیک کرد؟ ممکن است بگویید همان است، چیز دیگری نیست. اگر ساختمان موجود یک شیء برای راهی که میرود کافی باشد، آن دیگر هدایت علیحده ای ندارد، مثل اینکه یک سفینه را طوری می سازند که خود سفینه و آن ساختمان داخلی و ماشینی اش کافی است، یعنی مجموع علل فاعلی که در آن گنجانده اند کافی است که او را پیش ببرد و هدایت کند، همان نظم هادی او هم هست. ولی گاه یک نوع هدایتی در شیء هست که این ساختمان برای آن هدایت کافی نیست، یک چیز دیگری غیر از ساختمان مادی اش باید باشد، مثل یک کششی که از جلو دارد این شیء را میکشد و می برد. میگویند علل فاعلی گانه سائق است یعنی از پشت سر شیء را

می راند و به جلو می برد، علت غائی مثل قائد است که از جلو می کشد، مثل یک جذبۀ ای که یک شیء را به سوی خودش میکشد. ما از قرآن چنین استنباط میکنیم که گذشته از این نظم بسیار دقیقی که در اشیاء هست، قوه هدایتی در اشیاء وجود دارد که اینها را می کشاند. در آنجا ما بحث کردیم این هدایت‌های عجیبی که در اشیاء مخصوصا در جانداران هست، نظم داخلی و نظم ماشینی شان، برای چنین هدایتی کافی نیست خصوصا آنهایی که از نوع ابتکار است و حتی از نوع تطبیق دادن خود بر احتیاجات جدید و احتیاجات غیر پیش بینی شده است.

این یک اصلی است که در قرآن خیلی هم روی آن تکیه شده است، اصل هدایت اشیاء، و قرآن میفرماید که ما هیچ چیزی را عاری از هدایت خلق نکردیم: " «ربنا الذی اعطى کل شیء خلقه ثم هدی " (۱) (با " ثم " ذکر کرده است) در ساختمان هر چیزی آنچه که برای آن چیز لازم است قرار دادیم و سپس او را هدایت کردیم. آنچه که در اینجا من می خواهم به آن استدلال کنم این " کل شیء " است، یعنی هر موجودی، در هر مرتبه ای، به هر نوع هدایتی که نیاز دارد و در مسیر تکاملی آن قرار گرفته است آن هدایت به او داده شده است. بنابراین ما باید ببینیم که انسان در چه مرتبه‌های و در چه مرحله ای از تکامل است و در آن مرحله به چه هدایت‌هایی نیازمند است. اگر ما نیازمندی را ثابت کردیم - ممکن است شما آن را قبول نکنید، آن یک حرفی است، ولی اگر نیازمندی بشر را به هدایت وحی قبول کردیم - به حکم قرآن که هیچ موجودی در مرتبه ای که احتیاج دارد به یک هدایت، مهمل گذاشته نمی شود، باید قبول کنیم چنین هدایتی وجود دارد.

باز نظیر این است: " «الذی خلق فسوی. و الذی قدر فهدی " (۲). آنجا هم باز خلقت و تسویه و تعدیل و تکمیل (ساختمان شیء) علیحده ذکر شده، و هدایت به عنوان یک امر علیحده ذکر شده است. " « و لکل وجهه هو مولیها " (۳) (این همان اصل غائیت است) هر چیزی در جهان یک وجه های، یک طرفی دارد، یک غایتی دارد که آن غایت را پیش میگیرد یعنی اشیاء تنها از پشت سر رانده نمیشود که همین علل مادی باشد، به

پاورقی:

۱. طه / ۵۰.

۲. اعلی / ۲ و ۳.

۳. بقره / ۱۴۸.

سوی جلو هم کشیده می شوند، یک جاذبه ای هم در جلو دارند که راه خودشان را به واسطه آن جاذبه ای که از جلو آنها را می کشد به سوی کمال آینده خودشان می پیمایند. در مبحث " تکامل " هم اگر یادتان باشد بحث کردیم - و یک تعبیری آقای دکتر سبحانی داشتند: " تکامل هدایت شده " - که علمای امروز هم رسیده اند به اینجا که برخلاف آنچه که داروین و بسیاری اشخاص دیگر می پنداشتند که تکامل یعنی جمع شدن شرایط [ مادی ]، این امر کافی نیست برای اینکه جاندارها به این تکاملی که پیدا کرده اند برسند، در عین حال یک هدایتی هم هست، یک کشیدنی هم هست که اینها را از این مسیرها دارد عبور می دهد، یعنی مجموع آن شرایط مادی کافی نیست که [ جاندار ] به آنجا برسد، باز در میان این مجموع علل و شرایط، دارد رهبری و هدایت می شود.

بنابراین وقتی که قرآن مسأله هدایت را به صورت یک اصل کلی به ما تلقین و القاء می کند و می گوید هیچ چیزی خالی از هدایت نیست، پس اگر نیاز به یک هدایتی و نیز امکانش - به قول بوعلی - ثابت شد (بوعلی میگوید صرف اینکه بگویید ما به چنین چیزی نیاز داریم پس باید باشد، کافی نیست، باید ببینیم امکانش هم در کار هست یا نه. وقتی امر محال شد که دیگر پیدا نمیشود)، اگر ما نیاز بشر به هدایت نبوت و امکان وجود چنین هدایتی را - یعنی امکان اینکه بشر بتواند وحی را از خدا تلقی بکند - ثابت کردیم، از ناحیه خداوند قصور و نقص و منع و بخلی در کار نیست، قطعاً چنین چیزی وجود دارد.

این، سبک استدلال بر نبوت عامه است، ولی از اینکه البته نمیشود استدلال کرد که موسی پیغمبر بوده، عیسی پیغمبر بوده، ابراهیم پیغمبر بوده، حضرت رسول پیغمبر بوده اند، چون این استدلال یک " کلی " است و به فرض اینکه تمام باشد فقط نشان می دهند که در میان افراد نوع بشر وحیی وجود دارد اما آنها [ که وحی را تلقی می کنند ] چه کسانی هستند، آن را دیگر باید از راه آثار خصوصی و به قول خود قرآن از آیات و بینات هر پیغمبری جداگانه به دست آورد.







راجع به خود " وحی " از همه مهمتر همین است که موارد استعمالش را در قرآن به دست بیاوریم تا حقیقتش را بهتر بفهمیم. اینها را از لغت نمیشود به دست آورد چون عرف عام مورد استعمال نداشته، آنچه که در لغت هست یک معنی نزدیک به این معناست. حالا ما در علوم مثال میزنیم. ارباب علوم به یک معانی تازه‌ای میرسند که عرف عام به آن معانی نمیرسد، ناچارند که یک لغتی برای معنی جدید وضع کنند، و معمولاً دیگر نمیروند لفظی از خارج اختراع کنند، به قرائن و مشابیهاتی که هست لفظی را از جایی میگیرند و بعد آن را توسعه و تعمیم می دهند، [ ترویجش ] میکنند تا قالب جدید پیدا کند. مثلاً علم و فلسفه علت و معلول کشف می کند به صورت یک مفهوم فلسفی و علمی، ولی عرف به این معنای عام فلسفی و علمی چنین لفظی برای آن ندارد، آنگاه اهل لغت میروند میبینند که در زبان عرف یک کلمه ای دارند به نام علت یعنی بیماری، وقتی بیماری پیدا میشود یک آدمی میشود معلول یعنی آن بیماری را به خود می گیرد، نزدیکترین لغتی که پیدا میکنند این است، بعد کلمه علت را برمی دارند می آورند در این معنا، اما حالا که ما میگوئیم

علت، دیگر مقصودمان بیماری نیست، مقصودمان یک مفهوم عام است. این مال اهل علم و علماء و فلاسفه. در دریافته ای انبیاء هم یک چنین چیزی است یعنی آنچه آنها دریافت میکنند یک نوع معانی ای است که قبلا در میان مردم وجود نداشته که لفظ داشته باشد. لفظ جدید وضع کردن هم که این درد را دوا نمیکند چون لفظ جدید را میان دو نفر باید وضع کرد که هر دوبا معنی آشنا باشند. ناچار از همان الفاظ متداول، نزدیکترین الفاظ را برای این معنی انتخاب میکنند. ما اگر بخواهیم به آن معنی نزدیک شویم - ما هم که به آن معنی مستقیما آشنایی نداریم - باید ببینیم از مجموع مواردی که به کار بردهاند چه درک میکنیم و چه میفهمیم. در لغت، معنی " وحی " هر القاء محرمانه و مخفیانه و پنهان را میگویند، القاء مرموز، مثل اینکه اگر یک نفر به یک نفر دیگر به صورت نجوا و مخفی که کسی نفهمد، مطلبی را القاء کند، این را در عرف مثلا می گفته اند وحی. پس، از معنی لغوی، آن مقداری که در اینجا منظور هست همین جنبه مخفی بودن و مرموز بودنش است نسبت به افهام سایر مردم.

### موارد استعمال وحی در قرآن

نظر اقبال درباره وحی

حالا موارد استعمال (از همین ها انسان خیلی چیزها میتواند کشف کند): قرآن وحی را اختصاص نداده به آنچه که به انبیاء به اصطلاح گفته میشود که ما اصطلاحا " نبوت " میگوییم، وحی را تعمیم داده به یک معنا در همه اشیاء. اقبال لاهوری در کتاب احیاء فکر دینی در اسلام عبارت خوبی دارد (آقای آرام ترجمه کرده اند و کتاب خوب و عمیقی است). اقبال مرد متفکری بوده یعنی از خودش ابتکار داشته. ابتکارهایش مورد توجه است گو اینکه اطلاعاتش مخصوصا در مسائل اسلامی خیلی وسیع نبوده، ولی انصافا باید تصدیق کرد که مرد صاحب فکری بوده است. اقبال خودش در عین حال یک مشرب عرفانی دارد، به مسائل عرفانی و سیر و سلوک عرفانی و مکاشفات عرفانی سخت معتقد است، آن عرفان را " خود آگاهی باطنی " مینامد. حالا عبارتهایش را می خوانم. اگر چه قسمتهایی از آن مربوط به بحث ما نیست ولی همه آن را می خوانم:

" پیغمبری را میتوان همچون نوعی از خود آگاهی باطنی تعریف کرد که در آن تجربه اتحادی (چون حالت عرفانی یک حالت تجربه شخصی است اسمش را گذاشته

تجربه اتحادی، اتحاد هم یعنی اتحاد با خدا، اتصال با خدا) تمایل به آن دارد که از حدود خود لبریز شود و در پی یافتن فرصتهایی است که نیروهای زندگی اجتماعی را از نو توجیه کند یا شکل تازه ای به آنها بدهد (۱). در شخصیت وی مرکز محدود زندگی در عمق نامحدود خود فرو میرود (۲)، تنها به این قصد که بار دیگر با نیروی تازه ظاهر شود (۳) و کهنه را براندازد و خط سیره ای جدید زندگی را آشکار سازد."

تا اینجا مقدمه بحثش بود. ویلیام جیمز سخنی دارد از نظر روانشناسی که همین مطلب را ذکر میکند. او معتقد است که "من" ها - یعنی روحها - که از هم جدا هستند (الان من غیر از شما هستم، شما غیر از ایشان هستید، ایشان غیر از آن آقای دیگر هستند) یک راهی از باطن میان روحها وجود دارد که این [راه] گاهی بسته است و گاهی باز میشود. ممکن است یک وقت روحی از همان عالم ارواح و از آن درون، روزنه ای پیدا کند به روح دیگر و حتی محتویات آن روح را بخواند و بداند و متوجه بشود. این حرف را در سیر حکمت در اروپا هم نقل شده و عرفای خودمان زیاد روی آن تکرار دارند و حتی یکی از علمای بزرگ معاصر که مدتی هم به اصطلاح اهل سیر و سلوک بود و برای خودش این جور قضایا پیش آمده است نقل میکرد که یک وقت برای من این حالت پیش آمد که خودم را با یک شخصی که در ششصد هفتصد سال پیش زندگی میکرد یکی میدیدم، اصلاً خودم را او میدیدم و تمام کارهای او را کار

پاورقی:

۱. حرف عرفا را به این عبارت گفته. عرفا اصطلاحی دارند، میگویند "سیر من الخلق الی الحق" میگویند کسی که اهل سیر و سلوک است ابتدا از خلق به حق سیر میکند. بعد اصطلاح دیگری دارند، می گویند "سیر بالحق فی الحق"، بعد که رسید به آنجا، به وسیله خود حق در حق سیر می کند یعنی معارفی از صفات ربوبی و اسماء الهی و از چیزهایی که مربوط به دنیای دیگری است در آنجا کشف میکند. آنگاه می گویند در اینجا - به فرض این که برسد - بعضی در همان جا مجذوب میمانند و هرگز بر نمی گردند ولی بعضی دیگر از آنجا حالت بازگشت پیدا می کنند، باز می کردند به سوی مردم برای رهبری و دستگیری مردم، آن را میگویند "سیر من الخلق الی الحق". میگویند نبوت سیر من الخلق الی الخلق است یعنی پس از آن است که [نبی] به حق واصل شده، از حق دو مرتبه بازگشت به سوی مردم کرده برای سوق دادن مردم. این را به این تعبیر امروزی ذکر کرده و بیشتر جنبه اجتماعی میدهد، برخلاف عرفا که جنبه های فردی [را] می گیرند او جنبه های اجتماعی هم می دهد.

۲. می خواهد بگوید حیات ما یک حیات محدودی است. دریایی را شما در نظر بگیرید که از آن دریا یک جوی باریکی باز شده و یک دریاچه کوچک یا حوضچه ای در کنار آن باشد، این می شود حیات محدود ما، و ممکن است راه هم بسته باشد یا راه باز باشد، ولی ممکن است کسی بخواهد از این حیات به آن حیات نامحدود اتصال پیدا کند.

۳. از حالت شخصی می رود و در خداوند کأنه غرق می شود برای اینکه باز برگردد به حالت عادی.

خودم می دیدم (این باز مهم نیست چون مربوط به گذشته است). گفت یک وقتی برای من در سحر این حالت پیدا شد که من [خودم را] یک نفر دیگری - که او هم از دوستانش بوده - [میدیدم]، من خودم را او می دیدم و او را خودم، و خودم را او دیدم در حالی که از رختخواب بلند شد رفت وضو گرفت و نماز خواند، تمام کارهایی که او میکرد میدیدم خودم دارم میکنم، خودم را او میدیدم، تنها در وقتی که او رفت برای قضای حاجت کشف عورت کرد مثل اینکه بر من پوشیده شد. فردا من از او پرسیدم، تمام جزئیاتی که من در آن وقت خودم را او میدیدم، همان کارهایی بود که آن شب او انجام داده بود. بحث من سر حرف اقبال در اینجاست:

" این اتصال با ریشه وجود به هیچ وجه مخصوص آدمی نیست (۱). شکل استعمال کلمه " وحی " در قرآن نشان میدهد که این کتاب آن را خاصیتی از زندگی می داند (۲)، و البته این هست که خصوصیت و شکل آن بر حسب مراحل مختلف تکامل زندگی متفاوت است (۳). گیاهی که به آزادی در مکان رشد میکند، جانوری که برای سازگار شدن با محیط تازه زندگی دارای عضو تازه‌ای میشود و انسانی که از اعماق درونی زندگی، روشنی تازه‌ای دریافت می کند همه نماینده حالات مختلف وحی هستند که بنا بر ضرورت‌های نوعی که این ظرف پذیرای وحی یا بنا بر ضرورت‌های نوعی که به آن تعلق دارد اشکال گوناگون دارد."

این حرف به نظر من بسیار حرف متین و حرف صحیح و درستی است و موارد استعمال کلمه " وحی " در قرآن همین مطلب را تأیید می کند ولی بحث ما در مطلق وحی

پاورقی:

۱. وحی به قول او یعنی " اتصال با ریشه وجود " و این هم مخصوص آدمی نیست.  
۲. چون می بینیم که وحی را تنها در مورد انسان نمی گوید، در مورد زنبور عسل می گوید، در مورد مورچه می گوید، در مورد درخت میگوید و در مورد همه اشیاء، که من در حاشیه نوشته ام: " بلکه خاصیتی از وجود و اختصاص به جاندارها ندارد " برای اینکه می گوید: " و اوحی فی کل سماء امرها " (فصلت / ۱۲) در هر چیز، کاری که باید انجام بدهد به او وحی کرده ایم. راجع به زمین و آسمان در آن آیهای که می فرماید: " ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها و للارض اتتیا طوعا او کرها " (فصلت أ ۱۱) با کلمه " قال " بیان میکند. در قیامت هم راجع به زمین می فرماید: " یومئذ تحدث اخبارها. بان ربک اوحی لها " (زلزال / ۴ و ۵) وحی نسبت به زمین هم این است. نسبت به جاندارها هم که در قرآن زیاد هست که مفصل است.

۳. شکلش فرق میکند (چون حقیقت اینها هدایت است، همان رهبری و کشیدن از جلو زمین یک شکل مخصوص است، وحی به نباتات که در یک درجه عالیتری هستند به شکل دیگری است متناسب با ساختمان و هستی و درجه هستیشان، وحی در حیوانات و حشرات به شکل دیگری است، و وحی در انسان و مقام نبوت به شکل دیگری.

نیست، اینجا هم که میگویند شکل وحی در هر موجودی متناسب با خود آن موجود است، بحث ما در وحی نبوت است که شکلش چه شکلی هست. عمده، آن را ما باید بدانیم. این هم باز مسأله ای است که ما از زبان اولیاء وحی باید بشنویم چون نه میتوانیم روی آن تجربه کنیم و نه میتوانیم استدلال کنیم. ما باید ببینیم آنها چه گفته اند، بعد، از نظر علمی ببینیم چگونه می توانیم توجیه کنیم.

## وحی انبیاء

در وحی انبیاء یک مطلب که مسلم است این حد که این وحی معلم داشته یعنی بدون معلم نیست ولی معلم غیر بشری و غیر طبیعی: " « علمه شدید القوی "" ( « و النجم اذا هوی. ما ضل صاحبکم و ما غوی. و ما ینطق عن الهوی. ان هو الا وحی یوحی. علمه شدید القوی » (۱). این مطلب را ما در باب وحی حتما باید [ در نظر ] بگیریم یعنی فرض معلم و متعلم باید بکنیم. بنابراین اگر ما بخواهیم اینجور فرض کنیم که مثل نبوغهای افراد [ است ]، یک نبوغی که فقط لازمه این ساختمان کامل وجودی است، نابغه هم اینجور است، یک نابغه طرح ابتکاری می ریزد ولی این طرح ابتکاری از خودش است، به این معنا که ساختمانش یک ساختمانی است که ایجاب میکند چنین ابتکاری بکند. ولی در وحی هرچه شخصیت که پیغمبر دارد در واسطه بودنش هست، تمام شخصیتش در این است که توانسته ارتباط با خارج وجود خودش، با خدا، با شدید القوی، با ملک، با فرشته - هر چه میخواهید بگویید - [ پیدا کند ]، تمام شخصیتش در این جهت خلاصه میشود که با خارج وجود ذهنش ارتباط پیدا کرده. به نظر من وقتی وحی نبوتی را در قرآن می بینیم این را نمی توانیم از آن بگیریم. بنابراین اگر شخصی هرچه کار فوق العاده انجام بدهد که این جهت در آن نباشد که او واسطه است که از بیرون وجود خودش گرفته است، نمی وانیم اسمش را " وحی " بگذاریم، میخواهد ابتکار باشد می خواهد نباشد، هرچه میخواهد باشد این وحی نیست. جنبه دوم که باز در وحی مسلما میشود این را [ منظور ] کرد حالت استشعار است یعنی در حالی که می گیرد متوجه است که از بیرون دارد می گیرد (که این هم مربوط به

پاورقی:

۱. نجم / ۱ - ۵.

همین است که از خارج میگیرد). مثلا یک الهاماتی گاهی به افراد میشود بدون اینکه خود فرد هم علتش را بفهمد. بدیهی است که این الهامات هست. انسان همین قدر میبیند که یکدفعه در دلش چیزی القاء شد (۱)، احساس میکند یک چیزی را درک کرد بدون اینکه بفهمد که آن چیست. این

تعجب است، یک مردی که شاید در حرفهای خودش اغلب مادی حرف میزند (گو اینکه او از یک نظر یک آدم پراکنده گوست، اسمش را نمیخواهیم ببرم) میگفت که من در پاریس تحصیل میکردم و یک زن خارجی هم آن وقت گرفته بودم. روزی با زخم قرار گذاشته بودیم که ساعت مثلا چهار و نیم بعد از ظهر برویم سینما و محل قرارمان هم ایستگاه مترو بود، جایی که از پله ها باید میرفتیم پایین. میگفت من چند دقیقه قبل از او رسیدم، از پلهها که رفتم پایین، یکمرتبه مثل اینکه مغزم در یک لحظه ای روشن شد، تهران را دیدم، خانه برادرم را دیدم، دیدم جنازه پدرم را از خانه برادرم دارند میآورند بیرون، و مردم را دیدم که داشتند تشییع جنازه میکردند. یک حالت وضعی در من پیدا شد. رنگ در صورتم نماند، بی حال شدم. بعد زخم آمد گفت چطوری؟ چرا رنگت پریده؟ گفتم چیزی نیست، جواب او را دادم. بعد دیگر نامه پدرم نیامد. به پدرم خیلی علاقه مند بودم، او هم به من خیلی علاقه مند بود. بعد از آن دیدم که برادرم نامه مینویسد. نمیخواستند که من ناراحت بشوم. تا اینکه من اصرار کردم که بنویسد کیفیت چه بوده است؟ معلوم شد اتفاقا همین جور هم بوده، پدرم در همان لحظه و همان ساعت (گفت یادداشت کردم) در خانه برادرم مرده بود و [ آن حالت من ] در همان لحظه ای بوده که جنازه اش را می آورده اند بیرون.

این را من از خود آن آدم شنیدم. اگر دروغ هم گفته من از خودش شنیدم.

ولی در وحی حالت استشعار هست یعنی آن کسی که به او وحی میشود میفهمد که دارد از آنجا تلقی میکند و حتی در قرآن اینطور وارد شده که پیغمبر اکرم از ترس اینکه آنچه می گیرد فراموش کند، از این طرف هنوز جمله هایی که میگرفت تمام نشده بود از سر میگرفت تکرار میکرد، آیه نازل شد که:

« و لا تعجل بالقرآن من قبل »

پاورقی:

### ۱. پرسش: فرق وحی با الهام چیست؟

استاد: می گویند فرق لغوی اش [ این است که ] الهام در همین جور موارد اطلاق می شود که انسان مستشعر به مبدئش نیست.

« ان یقسی الیک وحیه "" (۱) شتاب نکن. هنوز داشت از این طرف می گرفت، از این طرف دیگر داشت تکرار میکرد، یعنی این مقدار مستشعر بود به حالی که برایش رخ میدهد، غیر استشعاری نبوده. نکته سومی که مادر وحی انبیاء از زبان خود انبیاء میفهمیم این است که آنها یک موجود دیگری را غیر از خدا به عنوان فرشته ادراک میکرده اند که او باز واسطه وحی بوده است (خود وحی وساطت بشری



هم ما نمیتوانیم انکار کنیم. البته نمیخواهم عرض کنم که هیچگاه وحیی برای پیغمبر صورت نگرفته که جبرئیل واسطه نباشد. نه، آن هست، خود قرآن تصریح می کند که هست، ولی اکثر که وحی می شد به وسیله او بوده. حالا این چگونه است که گاهی بدون واسطه هم بوده، خدا میداند، شاید هم یک وقتی به رازش پی بردیم. " « و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه » (۳). میگوید گاهی مستقیم خود خدا وحی میکند که فرشته هم واسطه نیست، گاهی هم من وراء حجاب است، یا اینکه یک واسطه و رسولی را - که اینجا مقصود فرشته است - می فرستد، او به اذن پروردگار به پیغمبر وحی می کند.

پس این سه چیز را ما باید درباب وحی مسلم و مفروض بگیریم. حالا ممکن است چیزهایی دیگر هم بعد به نظر ما برسد. آنگاه باید ببینیم که با توجه به این سه چیز چگونه ما می توانیم وحی را از نظر علمی توجیه کنیم و هیچ ضرورتی هم ندارد که ما حتما بگوییم ما باید حقیقت و کنه و ماهیت وحی را درک کنیم، آخرش هم یک توجیهی بکنیم و بگوییم همین است و غیر از این نیست. ما باید به وجود وحی ایمان داشته

پاورقی:

۱. طه / ۱۱۴

۲. شعراء / ۱۹۳ و ۱۹۴

۳. شوری / ۵۱

باشیم، لازم نیست بر ما که حقیقت وحی را بفهمیم، اگر بفهمیم یک معرفتی بر معرفتهای ما افزوده شده است، و اگر نفهمیم جای ایراد به ما نیست، به جهت اینکه یک حالتی است مخصوص پیغمبران، که قطعاً ما به کنه آن پی نمیبیریم، ولی چون قرآن وحی را عمومیت داده در اشیاء دیگر، شاید به تناسب آن انواع از وحی که میشناسیم، بتوانیم تا اندازه ای آن وحیی را که با آن از نزدیک آشنایی نداریم، که وحی نبوت است، توجیهی بکنیم، و اگر نتوانستیم توجیهی بکنیم، از خودمان حتی گله مند نیستیم، چون یک امری است مافوق حد ما و یک مسأله ای است که از مختصات انبیاء بوده است.

سؤال: آیه " « و ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله على بشر من شيء » " در سوره انعام را ترجمه فرمودید که " نشناخته اند خدا را... ". در کدام تفاسیر " قدر " را به شناختن معنی کرده اند؟

جواب: همه تفاسیر، مخصوصاً تفسیر المیزان. " قدر " اصلاً معنایش اندازه گرفتن است، چون هر کسی را وقتی انسان میشناسد نوعی اندازه گیری میکند. اصلاً خود تعریف را هم میگویند " حد " چون هر چیزی را ما وقتی میخواهیم بشناسیم، در قالب فکری خودمان آن را قالبگیری می کنیم. از این جهت این کنایه آورده میشود. در قرآن این تعبیر زیاد آمده، که میگوید خدا را اندازه نگرفته اند آنچنانکه باید اندازه بگیرند. البته این معلوم است که اندازه جسمانی نیست که متری بردارند ببینند قد خدا چقدر است، عرضش چقدر است، ارتفاعش چقدر است، مقصود اندازه گیری ذهنی است، یعنی خدا را آنطوری که باید در ذهن اندازه بگیرند و بشناسند نشناخته اند. مفسرین هم همینطور تفسیر کرده اند.

- " قدر " به معنی " عرف " آمده؟

استاد: قدر کنایه است از عرف.

- خصوصیتی ندارد؟

استاد: خیر، حتی گفته اند در غیر مورد خدا هم این کلمه استعمال شده ولی در مورد معرفت،  
کنایه است از شناختن.

معلوم شد که از آیات کریمه قرآن استفاده می شود که وحی که به انبیاء نازل میشود یک حقیقت و واقعیتی است که کم و بیش در همه اشیاء وجود دارد، حتی در جمادات، تا چه رسد به نباتات و حیوانات و انسانهای غیر نبی، و آنچه از قرآن استفاده می شود از موارد استعمال وحی، این است که به نوعی از هدایت تعبیر میشود " « و اوحی فی کل سماء امرها "" (۱) یا درباب حیوانات که تعبیر وحی دارد، و درباب نباتات هم کلمه وحی نیست ولی کلمات دیگر نزدیک به این هست، این حالت خاص راهیابی که در اشیاء هست که آثار هم نشان می دهد که یک نور معنوی کانه همراه همه اینها هست و اینها را در مسیر خودشان هدایت می کند، نامش وحی است، ولی البته درجات و مراتب دارد، وحی جمادات با وحی نباتات در یک درجه نیست، شاید اگر بتوانیم تشبیه بکنیم باید به نورهای ضعیف و قوی و قویتر تشبیه بکنیم، همچنان که آن هدایتی که در نباتات هست، با هدایتی که در حیوانات هست یکسان نیست یعنی در یک درجه نیست، و آنچه که در حیوان است با آنچه در انسانها، و آنچه در انسانهای عادی است با آنچه که در نبی وجود دارد، که این دیگر حد اعلای از وحی و هدایت و ارشادی است که یک

پاورقی:

۱. فصلت / ۱۲

موجود طبیعی از غیب میشود. از کلمات پیغمبر اکرم هم میتوان همین مطلب را فهمید که اساسا وحی با سایر القائاتی که مثلا به بشر میشود، از نظر ماهیت متفاوت نیست، از نظر درجه متفاوت است و لهذا این حدیث را هم شیعه نقل کرده است از پیغمبر اکرم هم سنی - اینکه میگویم "نقل کرده است" من درجه نقلش را نمیدانم که صحیح است یا نیست، ولی این را شیعه و سنی در کتابهایشان نقل کرده اند - که پیغمبر اکرم فرمود رؤیای صادقه (۱) جزئی است از هفتاد جزء نبوت. همین معنا را میخواهد بگوید، یعنی این مثل یک نور ضعیف است و او مثل یک نور قویتر که هفتاد درجه از این قویتر باشد. البته توجه داشته باشید کلمه "هفتاد" در زبان عربی نماینده کثرت است، وقتی میخواهند بگویند "خیلی زیاد" میگویند هفتاد، مثل اینکه ما میگوییم "هفتاد بار به تو گفتم"، مقصود این نیست که نه عدد ۶۹، نه عدد ۷۱، یعنی خیلی زیاد. بعد ما گفتیم ببینیم آنچه که در انبیاء هست که در سایر افراد بشر نیست و یک درجه بسیار قوی هست، از طرف خود انبیاء با چه مشخصاتی توضیح داده شده است. بعد که آنها با مشخصاتی توضیح دادند ما میبینیم، از نظر خودمان یک فرضیه پیدا میکنیم برای توجیه وحی از نظر علمی و فلسفی.

## مشخصات وحی انبیاء

### ۱. درونی بودن

یکی از خصوصیات که آنها در امر وحی توضیح داده اند جنبه درونی بودن آن است، یعنی وحی را مثل ما [که محسوسات را] از طریق [حواس ظاهر تلقی میکنیم] همین طور که ما از راه گوش مان یا چشم ظاهرمان تلقی میکنیم، از یک زیدی حرفی میشنویم، تلقی نمی کردند، بلکه از طریق باطن و درون تلقی میکردند. ما میبینیم - و زیاد هم هست - که پیغمبر اکرم در حالتی که وحی بر ایشان نازل میشد، در اکثر حالات وحی که نوشتهاوند، حواسش تعطل پیدا میکرد، حالتی غش مانند به او دست میداد به طوری که در ظاهر به خود نبود، در ظاهر از خود بیخود بود یعنی چشمش مثل چشم آدم خواب بود که نمی بیند و گوشش مثل گوش آدم خواب بود که نمی شنود و

پاورقی:

۱. قطعا بعضی از رؤیاهای هست که با این توجیهات که مربوط به حالات طبیعی بدن یا سوابق ذهنی است قابل توجیه نیست، که آنها را میگوییم رؤیاهای صادقه، غیر آنها را قرآن هم خودش تعبیر میکند به "اضغاث احلام".

حالتش هم از این جهت غیر عادی بود که سنگین می شد و بعد عرق می کرد و عرق زیادی روی

میکنند، در درون حیوان غریزه ای هست. با این همه پیشرفتهای علمی هنوز علم نتوانسته کشف کند که این غرایز حیوانات که بدون تعلیم و تعلم و بدون اکتساب یک چیزهایی را خود به خود میدانند یا مثل دانسته عمل میکنند چیست؟ حتی وراثت هم نتوانسته این را توجیه کند. پس در درونی بودن، با همه آنها شریک است.

## ۲. معلم داشتن

یک موضوع دیگر که باز از توضیحات خودشان می فهمیم - و یا خیلی باید رویش تکیه کرد - مسأله معلم داشتن است یعنی از یک قوه ای، از یک چیزی تعلیم میگیرد است. پس وقتی ما میگوییم " بیرونی نیست " یعنی از راه حواس نیست، از یک موجودی که در طبیعت به آن معلم بشری [میگویند] نیست، یا از تجربه و آزمایش نیست، نه اینکه اساساً هیچ معلمی ندارد یعنی از ذات خودش دارد، در ذات خودش بشری است مثل ما، در ذات خودش جاهل است («الم یجدک یتیماً فاوی. و وجدک ضالاً فهدی. و وجدک عائلاً فاغنی») (۱) در ذات خودش یعنی در روح خودش، در سلولهای مغز خودش هیچ از این اطلاعات قبلاً نداشته. در قرآن خیلی روی این قضیه [تأکید شده]: ما

پاورقی:

۱. ضحی / ۶ - ۸.

« ماكنت تعلمها انت و لا قومك » (۱)، « و علمك ما لم تكن تعلم » (۲) یک کسی که نمیداند، قطعاً هم نمیداند ولی به او آموزانیده می شود، « علمه شدید القوی ». حالا " شدید القوی " میخواهد مقصود خدا باشد، میخواهد مقصود جبرئیل باشد، هرچه میخواهد باشد، به هر حال آموختن است، بدون شک صحبت آموزش در کار است، مثل غرایز حیوانات نیست. در غرایز حیوانات آموزش نیست کما اینکه در الهامهایی که انسانهای دیگر هم احیانا می گیرند، الهامی که مثلا در دانشمندان - آنهایی که روش الهامی را قبول دارند - [ رخ میدهد آموزش نیست ]. دانشمندی که مدعی است ناگاه یک فرضیه ای به من الهام میشود، او فقط همین قدر احساس میکند که نمیدانست، ناگهان چیزی در ذهنش آمد اما احساس نمیکند که با یک معلمی سرو کار دارد، همین قدر میفهمد جوشید اما این از کجا آمده خودش دیگر حس نمیکند که با جایی تماس داشته یا نداشته است. ولی انبیاء آن طوری که توضیح میدهند وجود آن معلم را احساس میکنند، احساس میکنند که نمی دانند و میگیرند، معلم را احساس میکنند، پس معلم دارند. قسمت دوم مسأله معلم داشتن است که تعلیم و تعلم در کار است.

### ۳ . استشعار

مشخصه سوم - که ایندو را با هم مخلوط کرده اند - استشعار انبیاء به حالت خودشان بود، در حالی که دارد میگیرد مستشعر است که از جایی دیگر دارد میگیرد. همین طور که ما پیش معلمی درس میخوانیم در همین طبیعت می فهمیم که در مقابل کسی نشسته ایم و از او گوش میکنیم و به ذهن خودشان میسپاریم که از معلم یاد بگیریم در ذهنمان باشد، او هم عینا همین حالت را دارد با این تفاوت که معلمش در این عالمی که ما میبینیم نیست، در جای دیگر است، و عرض کردم پیغمبر اکرم همیشه بیم داشت که آنچه میگیرد از ذهنش محو شود، از این طرف میگرفت، از طرف دیگر به زبان می آورد که فراموش نکند، که آیه نازل شد چنین کاری نکن (و لا

پاورقی:

۱ . هود / ۴۹

۲ . نساء / ۱۱۳

« و لا تعجل بالقران من قبل ان يقضى اليك وحيه (۱). در آیه دیگر آمده: " سنقرئک فلا تنسی « (۲) تضمین کرد که تو بعد از این فراموش نمیکنی، مبتلا به فراموشی نخواهی شد، پس نترس و با طمأنیه بگیر. مثل شاگردی که شما میبینید که گاهی سر کلاس (برای خودم اتفاق افتاده) از این طرف شما دارید میگویید از آن طرف دانشجو دارد مینویسد، میگوید آقا بنویس، اگر بنویسی خوب نمیتوانی یاد بگیری، اول گوش کن خوب یاد بگیرد به ذهنت بسپار بعد برو بنویس. وحی هم به پیغمبر گفت در حالی که میگوییم، یاد آوری نکن، تکرار نکن. ولی آنجا نگفتند برو در خانه بنویس، گفت ما تضمین میکنیم که یادت نرود، غصه نخورد یادت نخواهد رفت. پس این هم مسأله استشعار.

#### ۴ . ادراك واسطه وحی

اکثر، وحی واسطه هم دارد. این هم یک مطلبی است. نمی شود انکار کرد. یک حقیقتی است و باید به آن ایمان داشت چون یکی از چیزهایی که ما در قرآن داریم و باید به آن ایمان بیاوریم ملائکه است ( « کل امن بالله و ملائکته » (۳). این خودش یک ایمانی است که باید داشت. پیغمبران معمولاً (۴) وحی را به وسیله یک موجود دیگری - نه مستقیم از خدا - که نام او " روح الامین " است ( « نزل به الروح الامین » ) یا " روح القدس " است در تعبیرات دیگر، یا " جبرائیل " است در تعبیرات دیگر (اینها اسمهای مختلف از اوست) میگیرد، به وسیله او تلقی میکند و مستشعر به آن وسیله هم هست. ولی در غرائز و الهامات فردی این چیزها دیگر در کار نیست و کسی احساس و درک نمی کند. با توجه به همه اینها - که اینها را اولیاء وحی توضیح داده اند - ما باید ببینیم چه فرضیه ای میتوان گفت (میگویم فرضیه، چون در مسأله وحی هیچ کس ادعا نکرده که من میتوانم صد در صد حقیقتش را کشف کنم، یک پدیده مخصوص انبیاء بوده). تا حدودی که از همین قرائن به دست می آید یک فرضیه ای می شود گفت.

پاورقی:

۱ . طه / ۱۱۴

۲ . اعلی / ۶

۳ . بقره / ۲۸۵

۴ . نمیگویم همیشه اینطور است چون آیهای از قرآن می خوانیم که تفسیر هم شده که گاهی اینجور نیست.



## فرضیه حکمای اسلامی درباره وحی

به نظر ما بهترین فرضیه همین فرضیه‌های است که حکمای اسلامی گفته اند. با توجه به اینها، آنها آمدند اینجور گفتند که انسان از جنبه استعدادهای روحی حکم یک موجود دو صفحه‌ای را دارد. خواستند بگویند چون ما دارای روح هستیم و تنها این بدن مادی نیستیم، روح ما دو وجهه دارد: یک وجهه اش همین وجهه طبیعت است. علوم معمولی ای که بشر میگیرد از راه حواس خودش میگیرد. اصلاً حواس وسیله ارتباط ماست با طبیعت. آنچه از حواس میگیرد در خزانه خیال و خزانه حافظه جمع آوری میکند و در همان جا به یک مرحله عالیتری میرسد، به آن کلیت میدهد، تجرید میکند، تعمیم می دهد (که به عقیده آنها تجرید و تعمیم یک مرتبه عالیتری است از مرتبه احساس، که حالا نمیخواهیم درباره آن بحث کنیم). ولی گفته اند این روح انسان یک وجهه دیگری هم دارد که به آن وجهه سنخیت دارد با همان جهان ما بعدالطبیعه. به هر نسبت که در آن وجهه ترقی کند میتواند تماس های بیشتری داشته باشد.

مولوی می گوید:

دو دهان داریم گویا همچو نی      یک دهان پنهانست در لبهای وی

تشبیه میکند روح انسان (۱) را به نی که دو دهان دارد، و خدا را به نی زن، میگوید شما با یک دهانی آشنا هستید، وقتی در مجلس نی زن نشسته اید، شما آن دهانی را می بینید که آواز میخواند و صدا میکند و نغمه میسراید و خیال میکنید کار این دهان است، نمیدانید که این نی یک دهان دیگری دارد که در لبهای آن نی زن پنهان است و چون در لبهای او پنهان است شما نمی بینید. آنگاه میگویند آنچه که در آن جهان است با آنچه در این جهان است فرق میکند. این جهان، طبیعت است، ماده است، جسم است، جرم است، حرکت است، تغییر است، تبدل است، آنجا جور دیگری است ولی جهانها با همدیگر تطابق دارند

پاورقی:

۱. البته روح عارف را میگوید که سخنی که میگوید به قول او سخن حق است.

یعنی آن جهان قاهر بر این جهان است و در واقع آنچه در این جهان است سایه آن جهان است و به تعبیر فلسفی معلول [ آن جهان است ]. میگویند روح انسان صعود میکند. درباب وحی، اول صعود است بعد نزول. ما فقط نزول وحی را که به ما ارتباط دارد می شناسیم ولی صعودش را نه. اول روح پیغمبر صعود میکند و تلاقی ای میان او و حقایقی که در جهان دیگر هست صورت می گیرد، که ما آن کیفیت

پیغمبر با یک استعداد خاصی حقایق را در عالم معقولیت و کلیتش می گیرد ولی از آنجا نزول می کند می آید پایین، از آنجا نزول میکند در مشاعر پیغمبر می آید پایین، لباس محسوسیت به اصطلاح به خودش می پوشاند و معنی اینکه وحی نازل شد همین است، حقایقی که با یک صورت معقول و مجرد، او در آنجا با آن تلاقی کرده، در مراتب وجود پیغمبر تنزل می کند تا به صورت یک امر حسی برای خود پیغمبر در می آید، یا امر حسی مبصر و یا امر حسی مسموع. همان چیزی را که با یک نیروی خیلی باطنی به صورت یک واقعیت مجرد میدید بعد چشمش هم همان واقعیت را به صورت یک امر محسوس می بیند. بعد واقعا جبرئیل را با چشم خودش می بیند. اما با چشمش هم که می بیند، از آنجا تنزل کرده آمده به اینجا (که در اینجا توضیحات زیادی دارد).

اینها با این طریق خواسته اند هم جنبه درونی بودن، هم جنبه بیرونی بودن و هم جنبه الهی بودن [وحی] را توجیه کنند. اما درونی است چون از راه حواس نیست، از راه قلب و باطن تماس پیدا شده. و اما معلم داشته چون واقعا تماس پیدا شده، منتها می گویند آخر چرا انسان باید فکر کند که من تماس با معلم که می گیرم فقط با این چشم، با این گوش، با یک انسان مادی باید باشد. این، نوع دیگری از تماس است. واقعا معلم داشته. مستشعر هم بوده. مثل اینکه انسان در عالم خواب با یک نیروهای دیگری می بیند، با یک نیروهای دیگر میشوند. این مسأله خواب هم خیلی عجیب است. وقتی آدم خواب می بیند غیر از این است که در عالم خواب تصور کند، در عالم خواب می بیند. با اینکه چشم کار نمی کند، در عالم خواب می بیند. وقتی بیدار می شود یادش می آید که در عالم خواب دید، عین حالت ابزاری که در عالم بیداری رخ می دهد (از جنبه روانی نه از جنبه فیزیکی). از جنبه روانی شما الان در بیداری دارید

میبیند ولی این یک مقدمات طبیعی دارد تا این دیدن برای شما محقق شود. در عالم خواب آن حالت روانی عینا حالت روانی عالم بیداری است ولی بدون اینکه مقدمات طبیعی پیدا شده باشد. میگویند پس معلوم می شود خود دیدن هم لازم نیست از اینجا بیاید در چشم من تا حالت روانی دیدن پیدا شود، ممکن است از درون من بیاید تا آن مرکز دیدن و در آنجا حالت دیدن پیدا شود. کی گفته که دیدن باید تصاعد از طبیعت باشد، ممکن است تنازل از غیب باشد. لزومی ندارد چنین چیزی باشد، که روی این هم خیلی بحثها میشود. پس واقعا دیدن است. البته در حالت بیماری هم اینجور چیزها پیدا میشود. مثل بوعلی ذکر میکنند بسیاری از بیمارهایی را که برایشان تجسمات پیدا میشود. امروز هم گویا مسلم است که برای بعضی از بیمارها حالت تجسم پیدا می شود و مسلم همان خیالات که قبلا حالت خیال و تصور داشت، بعد صورت تجسم پیدا میکند بدون اینکه در طبیعت چیزی وجود داشته باشد.

برای خود من در یک بیماری این قضیه به صورت بسیار روشن پیدا شد. تقریبا یک سال و نیم بود که رفته بودیم قم. گویا بیماری حصبه بود (خیلی عجیب بود). یادم هست که تبم شدید شد و متعاقب آن یک مرتبه این خیال برآیم پیدا شد که من میخواهم بمیرم و یقین پیدا کردم که میخواهم بمیرم. حال چطور شد این یقین برای من پیدا شد خودم نمی فهمم. روی تخت خوابیده بودم. تابستان بود. حصیر پهن بود. آمدم روی حصیرها پایم را رو به قبله گذاشتم و من اصلا حالت احتضار را واقعا احساس کردم. تا شاید یک سال بعد هر وقت فکر میکردم آن حالت را، حالتی که آدم یقین میکند که در این لحظه دیگر دارد جدا میشود از پدرش، از مادرش، از خویشانش، از آرزوهای آیندهاش، آنوقت چه به آدم دست میدهد خدا میداند. یک حالت عجیبی بود. بعد تنم یخ کرد. نمیدانم همان خوابیدن روی حصیرها سبب شد یا چیز دیگر. کم کم حالت تب از من رفت، دیدم نه، من نمردم. هرچه که انتظار کشیدم دیدم نمردم، بلند شدم دو مرتبه نشستم. آنگاه یک چیزهایی میدیدم. اول چیزی که من آنجا دیدم این بود که یکدفعه دیدم این متکایی که پهلویم هست دارد ورم میکند، مثل گوسفندی که آن را باد میکنند تدریجا ورم میکند، اصلا به چشم خودم داشتم میدیدم. با این دیدن اگر بگویید یک ذره تفاوت داشت (آخر دیدن خواب کمی ابهام دارد) یک ذره تفاوت نداشت. رفقای که آنجا بودند، خیال می کردند (خیال آنها هم البته درست بود) که من خلاصه هذیان دارم می گویم و من خیال می کردم آنها هم مثل من می بینند. یکدفعه

دیدم رفیقم که پهلویم بود پیشانی اش شروع کرد به ورم کردن، تدریجا ورم می کرد. تو چرا اینجور میشوی؟ باز آن یکی و آن یکی. بعد گفتم بروید ببینید در مدرسه هم چیزی ورم میکند یا ورم نمیکند و اختصاص دارد به این اتاق؟ بعد من به این چشم خودم دیدم دکتر مدرسی آمد برای من نسخه داد و به گوش خودم شنیدم صدای پای دکتر مدرسی را قبل از آمدن (که با صدای پایش آشنا بودم) که من گفتم بفرستید دنبال دکتر مدرسی، دکتر مدرسی است، صدای پایش را شنیدم. آمد در اتاق من صحبت کرد، نسخه به من داد. بعد هم که حالم خوب شده بود تا مدتها من خیال میکردم دکتر مدرسی آمده. بعد از مدتها فهمیدم تمام اینها تجسماتی بوده که من با چشم خودم داشتم می دیدم و اصلا واقعیت نداشته، و من واقعا حیرت کردم. آخر انسان یک وقت چیزی را که نمیبیند تصورش را میکند، چون در حافظه اش است، استمداد از حافظه و تصور کردن. مثلا آقایی که الان اینجا نیست، ما در ذهن خودمان یک تصور مبهمی از او میکنیم اما هرگز ما قادر نیستیم در حال بیداری یکی از دوستانمان را که در این جلسه نیست الان جلوی چشم خودمان ببینیم، هر کار بخواهیم بکنیم او را جلو چشم خودمان مجسم کنیم نمیتوانیم. ولی من در آن حال در جلوی چشم خودم مجسم میدیدم. بعد این از جنبه روانی برای من مبدأ یک فکر شد که همین حرفی که فیلسوفها میگویند درست است: برای دیدن یعنی آن حالت روانی دیدن نه حالت فیزیکی دیدن، همان حالتی که انسان واقعا شیئی را با قوه باصره خودش در جلوی چشم خودش مجسم ببیند - هیچ لزومی ندارد که این شرایط طبیعی همیشه باشد، بلکه در بعضی حالات لازم است. بعد هم من به همین دلیل قبول کردم که راست میگویند کسانی که میگویند در عالم خواب، دیدن، واقعا خود دیدن واقع میشود نه اینکه آدم نمیبیند و خیال میکند و میبیند، نه، در عالم رؤیا آدم خیال میکند که یک وجود مادی در جلویش هست، این را اشتباه میکند اما در اینکه میبیند یعنی آن حالت ابصار برایش رخ میدهد هیچ اشتباه نمیکند، واقعا حالت ابصار رخ میدهد، در آن هیچ اشتباه نمیکند و اصلا دیدن در حال عادی شرایطش آن است، در غیر حالت عادی شرایطش این است.

[حکما] می گویند بنابراین [دیدن] از راههای مختلف [صورت می گیرد]. حتی مرض و بیماری هم ممکن است سبب شود، منتها یک آدم بیمار و مریض چه چیز را میتواند جلوی خودش تجسم دهد؟ همان سوابق ذهنی خودش را. آنجا که دیگر روح

من جز با همان ذخیره ای موجود خودش - دکتر مدرسی و نسخه دکتر مدرسی و صدای پای دکتر مدرسی - با چیز دیگری تماس نداشت، همان خیالات یعنی آنچه در حافظه من بود به صورت یک امر مبصر در مقابل چشم من مجسم می شد.

پس اصل مطلب چیزی نیست که قابل انکار باشد. پس چه مانعی دارد که پیامبر واقعیت حقیقتی را در جهان دیگر ببیند (ببیند یعنی تماس بگیرد، تعبیر دیگر نداریم) و آن چه که در آنجا دیده است در چشمش واقعا مجسم بشود. نگویید پس معلوم میشود جبرئیل یک امر خیالی است، نه، خیال آنوقت است که انسان یک چیزی را ببیند و هیچ واقعیت نداشته باشد. ولی بحث این است که آن چه شما میبینیم در یک وقت واقعیتش در ماده و طبیعت موجود است و یک وقت در ماوراء طبیعت. یک وقت در ماوراء طبیعت وجود دارد، بعد او سبب می شود که در ابصار شما رؤیت پیدا شود، و یک وقت در ماوراء طبیعت شما با آن تماس پیدا می کنید، باز همان در ابصار شما می آید مجسم میشود. در هر دو حال واقعیت دارد. شما با یک امر واقعی در تماس هستید، منتها یک وقت امر واقعی شما در بیرون طبیعت است و یک وقت در داخل.

من نمی گویم - البته نباید هم ادعا کرد - که این فرضیه صد در صد تمام است، و در این زمینه هنوز خیلی حرفها گفته اند که چطور میشود که قبلا [پیغمبر] ملک را به صورت انسان میبیند، و چطور میشود که آنچه که در آن جهان میبیند بعد در پرتو او این جهان را میبیند با یک حقایقی، بعد این به صورت یک کلام یا به صورت یک کتاب برای او مجسم میشود؟ اینها مربوط به حرفهایی است که در این زمینه ها گفته اند. به هر حال ما در باب وحی، این چند چیز را حتما باید قبول کنیم، یکی مسأله درونی بودن به این معنا که ما عرض میکنیم یعنی به معنی اینکه این را از راه یک قوه مرموز باطنی تلقی میکند نه از راه حواس معمولی، که این را اصطلاحاً قرآن میگوید " قلب "، [در] اصطلاح عرفان هم میگویند " قلب ". قلب اینجا البته یعنی باطن. میگویند کسی دل داشته باشد یا نداشته باشد، مقصود این دل نیست. این دل را همه دارند. " « لمن كان له قلب " (۱) هر کس دل داشته باشد. هر کس یک روح صحیحی داشته باشد. مسأله بیرونی بودنش هم به این معناست که واقعا با جهان دیگری تماس پیدا کرده و جهان دیگری واقعا وجود دارد.

پاورقی:

۱۰ ق / ۳۷

## نزول چیست؟

یک مسأله دیگر: قرآن تعبیر میکند به " نزول " (« نزل به الروح الامین »). نزولی پیدا شده. این نزول چیست؟ نزول یا باید بگوییم مکانی است که فرض این است که مکانی نیست، جبرئیل از یک زمین دیگر که نمی آید اینجا، [ و یا باید بگوییم معنوی است ]. مسلم اینجا نزولش باید یک نزول معنوی باشد چون خود فوقیت و تحتیت در خود قرآن هم محصور نیست به فوقیت و تحتیت جسمانی و مکانی، و در اصطلاح هیچ کس. قرآن درباره خدا میفرماید: " « و هو القاهر فوق عباده " (۱) خداوند از ما فوق بندگان خودش قاهر بر آنهاست. و حتی در فوقیت و تحتیت های اعتباری هم قرآن میگوید: " « قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم " (۲). شاید همه تفاسیر به اتفاق گفته باشند عذاب از بالا یعنی از طبقه فوقانی، یعنی از بالا دست هاتان، و عذاب از پایین یعنی از ناحیه زیر دست هاتان مثل نوکرها، کلفتها و کارگرها. پس اینکه قرآن میگوید این از فوقی نازل شده است به چه اعتبار است؟ این یک فوقیت واقعی است یا اعتباری؟ نه، فوقیت واقعی است

برای اینکه آن جهان دیگر که جهان ماوراء طبیعت است، واقعا فوقیتی یعنی تسلطی بر این جهان دارد (« و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم ») (۳) قرآن میگوید هر چه در این دنیا هست از آن دنیا نازل شده، هر چه، نه فقط وحی، چون هر چه در این دنیاست ظل آن دنیاست و فیض آن دنیاست و فیض هر چیزی از او آمده، پس او را میگوییم " از "، او را مبدأ میگوییم و این را منتها. پس به این دلیل فوق است که آن جهان جهان دیگری است، جهان ما فوق طبیعت است و جهان ما فوق طبیعت واقعا هم ما فوق طبیعت است به دلیل اینکه این جهان فیضی است از آنجا، ترشحی است از آنجا، و آنچه که در اینجا آمده از آنجا سرچشمه گرفته است. پس چون این تماس [ تماس ] با سرچشمه هستی این جهان است، از آن جهت که تماس با سرچشمه این جهان است گفته میشود که از آنجا نازل شده است. پس نزولش هم به این جهت است.

پاورقی:

۱ . انعام / ۱۸ .

۲ . انعام / ۶۵ .

۳ . حجر / ۲۱ .

روی همین حسابهاست که من فکر میکنم که مسأله وحی با همین مشخصاتی که انبیاء گفته اند، خواه توجیه حکما را بپذیریم یا نپذیریم، غیر از توجیهی که لااقل در آن توجیه برای انسان یک روحی در مقابل بدن قبول بکنیم و برای روح هم یک استعداد دیگری غیر از این استعدادهای بپذیریم، قول قابل توجیه دیگری داشته باشد، یعنی اگر انسان برای بشر یک روح قائل نباشد که آن روح هم یک سنخیتی با جهان دیگر داشته باشد، [به عبارت دیگر] تا ما جهان دیگری قائل نشویم و تا تماسی غیر از این تماسهای طبیعی - که با موجودات طبیعی هست - با جهان دیگر قبول نکنیم، مسأله وحی را به هیچ شکل نمیتوانیم توجیه کنیم، حالا میخواهد به آن شکل توجیه کنیم یا به شکل دیگر.

ما دیگر در مسأله وحی بیش از این در اینجا بحثی نداریم. حداکثر این است که اگر بخواهیم بحث کنیم یکی در "امکان وحی" بحث میکنیم، یکی هم فرضیههای در توجیه وحی. حرفهای گذشته ما خیال میکنم این دو مطلب را گفت. اما امکان وحی. بعد از اینکه ثابت کردیم خود وحی از نوع هدایت است و ما میبینیم همان هدایتهایی که در غیر انبیاء هست (در آن وحیههای دیگر قرآن) وجود دارد و حال آنکه از جنبه علمی قابل توجیه نیست یعنی از جنبه ساختمان مادی اشیاء قابل توجیه نیست، [بلکه] همین قدر می فهمیم یک نیرویی هست که این [موجود] را به سوی هدفی می کشاند، میگویند اول دلیل بر امکان شیء وقوع شیء است، وقتی این درجه ضعیفش را ما در نحل به تعبیر قرآن («و اوحی ربک الی النحل») (۳) در زنبور عسل میبینیم، در آنجا چه میگوییم، چگونه آن را توجیه میکنیم؟ وقتی در آنجا وقوع دارد پس ما دلیل نداریم که بتوانیم نفی بکنیم که نه، درجه بالاترش در پیغمبران وجود ندارد. پس بحث بحث امکان است. مسأله توجیه اش هم که همین فرضیه ای بود که عرض کردم، حالا می خواهد این فرضیه را کسی قبول کند میخواهد قبول نکند، ضرورتی هم ندارد که ما حتما فرضیه اش را بپذیریم چون [وحی] یک امری بوده که از مختصات انبیاء بوده است و ما راهی نداریم برای اینکه مستقیماً آن را تحت نظر و مطالعه خودمان قرار بدهیم، به کمک سایر معلوماتی که درباب روان انسان از یک طرف و درباب جهان ماوراء الطبیعه از طرف دیگر داریم، به کمک اطلاعاتی که از این دو ناحیه داریم، تا حدودی یک

پاورقی:

۱. نحل / ۶۸

فرضیه ای میتوانیم در این زمینه بیاوریم.

مسئله بعدی مسأله آیات و بینات - در تعبیر قرآن - است. وحی چون از مختصات انبیاء است قهرا بر سایر افراد بشر مجهول است، حداکثر، کوششمان این است که ما در امکانش بحث میکنیم و یک فرضیه ای برایش درست می‌کنیم، به چه دلیل قبول کنیم که سخن یک نفر وحی است؟ وحی، قبول و ممکن، اما یک آدمی که می‌آید ادعا میکند که سخن من وحی است ما به چه دلیل بپذیریم که سخن او وحی است؟ این است که قرآن میگوید هر پیغمبری که آمده، با یک سلسله آیات و بینات آمده است یعنی با یک سلسله نشانه‌ها و قرائن، که از همین کلمه " آیات " در تعبیر متکلمین اسلامی به " معجزه " تعبیر شده است. آنچه که قرآن " آیات " می‌نامد و آنچه که متکلمین " معجزه " می‌نامند، به طور مشخص در بسیاری از آیات قرآن نقل شده است. حالا اینها همه از چه نوع است؟ البته آن معجزاتی که خیلی جلب نظر میکند همانهاست که خیلی جنبه خرق عادت دارد مثل اینکه پیغمبری به نام موسی - قرآن نقل میکند - می‌آید و عصای خودش را القاء میکند و این عصا تبدیل به یک اژدها میشود. این میشود آیت موسی یا به تعبیر متکلمین میشود معجزه، یا پیغمبرانی که باز به نص قرآن مجید از غیب خبر میداده اند یعنی از چیزی که از راه عادی هیچ کس نمیتوانست اطلاع پیدا کند آنها اطلاع داشتند و خبر میدادند (« و انبئکم بما تأکلون و ما تدخرون فی بیوتکم ») (۱) که آیات در این زمینه زیاد است. اینها را باید از قرآن جمع و ذکر کنیم، و یک سلسله آیات دیگر و شواهد دیگر. بالاخره مسأله معجزه - به اصطلاح متکلمین - در قرآن مطرح است. معجزه چیست؟ اصلا معجزه ممکن است یا ممکن نیست؟ اولاً چیست و بعد آیا ممکن است یا ممکن نیست؟ یعنی اول معجزه را باید تعریف کنیم، بعد ببینیم ممکن است یا ممکن نیست؟ مرحله سوم، آیت بودن و طرز دلالت آن است، یعنی فرضاً معجزه را قبول کردیم، ممکن دانستیم و فرضاً توجیهی هم کردیم (معنی کردیم، بعد ممکن هم دانستیم و حتی قبول کردیم که واقع هم میشود) به چه دلیل معجزه به معنی خرق عادت (۲)، آیت است؟ حالا یک کسی آمد از غیب خبر داد، یک کسی آمد عصا را اژدها کرد، چه رابطه ای است میان چنین عمل خارق العاده‌های و اینکه ما بپذیریم که دعوت

پاورقی:

۱. آل عمران / ۴۹

۲. قرآن که می‌گوید " آیت " یعنی خودش نشانه است، نشانه نشانه است.



این شخص از جانب خداوند است؟ این سه قسمت، بحث درباب معجزه، که اگر اجازه بفرمایید امروز بحث خودمان را اینجا خاتمه دهیم.

سؤال: چطور میشود به خودمان بقبولانیم این معجزه را همان خدایی که این آسمان و زمین را خلق کرده به این پیغمبر [عطا کرده است]؟

جواب: همان بحث دلالت میشود که عرض کردیم از چه راه ما بگوییم معجزه آیت است. " آیت است " یعنی اینکه نشان میدهد که این از جانب خداست. ممکن است آنطور نباشد یعنی معجزه به همان معنا خرقی عادت باشد ولی این نوع قوت روحی و شخصی باشد و یا بالاتر، خود قرآن یک سلسله شیاطین را میپذیرد و حتی میپذیرد که « ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم » (۱) گاهی شیاطینها هم یک چیزهایی را به دوستانشان خبر میدهند. اگر ملاک، خرق عادت است، من چه میدانم این رحمانی است و از ناحیه خدا یا شیطانی است و از ناحیه شیطان؟ بله آن، بحثی است و در همین سه بحث ما داخل است.

پرسش: راجع به معجزه شق القمر که [به پیغمبر اسلام] نسبت می دهند اولاً آنچه که در افواه جاری است [این است که] میگویند فلان کس شق القمر کرد. این حکایت میکند از اینکه شق القمر را پذیرفته اند و به آیه قرآن هم (« اقتربت الساعة و انشق القمر ») استناد می کنند. آیا این واقعا از جنبه حقیقت و احادیث واقعیت داشته؟

جواب: این سؤالی که کردید یک بحث بر بحثهای ما افزود و آن اینکه راجع به خصوص معجزات حضرت رسول بحث کنیم که یکی از آنها شق القمر است. الان نمی توانیم جوابی بدهیم. " « يعرضوا و يقولوا سحر مستمر "" (۲) دلالت می کند بر این که شاید واقعیتی بوده.

- [سؤال نامفهوم].

پاورقی:

۱. انعام / ۱۲۱

۲. قمر / ۲

اتفاقاً ما به آیه قرآن استدلال نکردیم، ما یک بحث کردیم راجع به امکان وحی، گفتیم اولاً بحث ما درباره وحی است که انبیاء گفته اند، ما درباره آن بحث میکنیم، نمیخواهیم روی آن استدلال کنیم.

بعد گفتیم آنها که آمدند مدعی وحی شدند نشستند وحی را تعریف کنند مثل تعاریف معمول. ما اگر بخواهیم بفهمیم آنچه که آنها به نام وحی ادعا کردند همان مدعای آنها چیست، استدلال نکرده ایم. ما وقتی میبینیم وحی را آنها که به انبیاء نسبت دادند همان را به درختها هم نسبت دادند، به زنبور عسل هم نسبت دادند، به برخی انسانهای غیر نبی مثل مادر موسی هم نسبت دادند، حتی به جمادات هم نسبت دادند، از اینجا میفهمیم آن مدعایی که انبیاء دارند به نام وحی، از نوع آن چیزی است که ما در اینها می بینیم ولی مسلم با یک درجات قویتر و شدیدتر.

بعد گفتیم آن وحیی که به انبیاء میشود انبیاء با چه مشخصاتی آن را ذکر کرده اند چون ما در وحی اگر بخواهیم ببینیم مشخصاتش به صورت یک ادعا چیست، باید ببینیم مدعیان وحی، وحی را با چه مشخصاتی ذکر کرده اند. آنها هم وحی را با چنین مشخصاتی ذکر کرده اند. ما استدلال نکردیم، گفتیم آنچه که آنها با این مشخصات ذکر کرده اند ما همین قدر میتوانیم بگوییم یک امر ممکن است یعنی دلیل برخلافش نداریم، دلیلی نداریم که چنین چیزی ناشدنی است بلکه دلیل داریم که درجات ضعیفش - که خودشان بیان کرده اند - شدنی است و الان در خارج وجود دارد. پس ما مرحله امکان را بحث میکنیم نه مرحله اثبات (مرحله اثبات درباب همین معجزات باید بحث شود) و برای اینکه بتوانیم وحی را تعریف کنیم میرویم سراغ قرآن. بنابراین ما به آیه قرآن استدلال نکردیم.

- یادداشت فرمودید که در مورد بعضی از خرق عادات که به وسیله پیغمبر انجام شده بحث شود، میخواستم عرض کنم معراج پیامبر را هم که شاید جزء خرق عادات است و در قرآن هم درباره آن مفصل بحث شده یادداشت بفرمایید.

استاد: بله، آن هم بحث خوبی است، بحث معراج هم چون در قرآن آمده من موافقم [مطرح شود] اگر آقایان هم موافق هستند. آنچه که آقای... گفتند واقعا دنباله

همین بحث ماست، بنابراین دیگر لزومی ندارد از آقایان اجازه بگیریم اما این بحثی که شما می‌گویید بحثی است که ضمیمه بحث ما میشود. این باید با اطلاع و اجازه باشد و رفقا هم مثل اینکه قبول دارند.

- معراج جزء خرق عادت است؟

جواب: نه، معراج جزء معجزه های پیغمبر نیست.

- خرق عادت است.

استاد: خرق عادت هست ولی معجزه نیست. معجزه آن است که پیغمبر برای مردم می آورد که مردم آن را ببینند و به دلیل آن قبول کنند. از معراج خبر داده و الا مردم که ندیدند پیغمبر معراج کرده. سؤال: شق القمر دیده شده؟

جواب: شق القمر به عنوان معجزه است. اگر ما قبول کنیم، معنایش این است که دیده شده. یا باید شق القمر را به کلی بگوییم به این معنا نیست و یا اگر قبول کردیم باید بگوییم شق القمر را آورده برای اینکه مردم ببینند و مردم هم دیدند. معجزه یعنی کاری که پیغمبر میکند که مردم ببینند و جنبه خرق عادتش را هم ببینند و آن را دلیل قرار دهند که من از جانب خدا هستم.

- دیگران از آوردن مثلش عاجز باشند.

استاد: بله، و اما خود وحی. خود وحی خرق عادت هست یا نیست؟ [بدیهی است که هست]. اما وحی خودش برای پیغمبر معجزه نیست چون وحی را مردم نمیفهمند. نمیتواند بگوید معجزه من چیست؟ این است که به من وحی میشود. آن خودش مدعاست. معراج هم جزء مدعاهای پیغمبر است نه جزء دلایلش. پیغمبر میگوید من معراج کردم به آسمانها. این جزء ادعاهای پیغمبر است که با معجزهها که ما اقوالش را میپذیریم آن را هم باید بپذیریم. به دلیل معجزه معراجش را باید بپذیریم.







بحث ما درباره " نبوت " رسید به مسأله - به اصطلاح متکلمین - معجزه، چون نبوت آنطوری که ما از قرآن کریم استنباط میکنیم با معجزه توأم بوده است یعنی هیچ پیغمبری نیامده است که مردم را دعوت کند به قبول دعوت خودش مگر آنکه دعوتش توأم با نوعی معجزه - و به تعبیر قرآن آیه و بینه - بوده است که ما راجع به فرق " آیه " و " بینه " و فرق ایندو با کلمه اصطلاحی " معجزه " بعد صحبت میکنیم. درباب معجزه به نظر میرسد ضرورت دارد که ما خیلی مشروحتر از هر مبحث دیگری وارد شویم. اولاً معجزه چیست؟ ثانیاً آیا معجزه به طور صریح در قرآن کریم وارد شده است یا وارد نشده است؟ ثالثاً نظریاتی که درباب معجزات گفته شده است، کلی آن نظریات چیست؟ و در ضمن اشکالاتی که درباب معجزه هست چه اشکالاتی است؟

### معجزه چیست؟

اما اینکه معجزه چیست؟ حتماً شما برخورد کرده‌اید که بعضی از افرادی که منکر معجزه هستند معجزه را طوری تعریف میکنند که از همان تعریف معلوم بشود که یک امر ناشدنی است. معمولاً در کتابهای مادیین این جمله پیدا میشود. در کتابهای

دکتر ارانی من مکرر این تعبیرات را دیده ام، معجزه را مرادف با صدفه یعنی تصادف [میگیرند]، صدفه به این معنا که یک حادثه ای در جهان پیدا شود بدون آنکه علتی داشته باشد یعنی ما حادثی داشته باشیم که آن حادث اساساً علت نداشته باشد. معلوم است که این یک امر محالی است و اگر الهیون صدفه را به این معنا قبول کنند که حادثه ای پیدا شود بدون آنکه هیچ علتی داشته باشد، اولین ضربه بر خودشان وارد است و آن این است که دیگر دلیلی بر وجود خدا ندارند، خدا را به عنوان پدید آورنده اشیاء معتقدند، و معتقدند که هرچه در جهان طبیعت هست بلا استثناء حادث است و هر حادثی

و پدیدهای پدید آورنده لازم دارد یا لااقل - قبلاً گفته ایم - یکی از راههای استدلال الهیون که از قدیم میرفته اند همین راه بوده. معلوم است که این تعریف که معجزه یعنی یک حادثه ای پیدا شود خود به خود، بدون علت، بدون اینکه یک مبدأ و قوه ای در به وجود آوردن آن دخالت داشته باشد، تعریف مغرضانه است و گذشته از اینکه دلیل الهیون در باب اثبات خدا را از میان میبرد، آیت هم برای نبوت هیچ پیغمبری نمیشود. اگر یک حادثه خود به خود به وجود آمده و هیچ قوه ای در ایجاد آن دخالت نداشته، این چه ربطی دارد به اینکه دلیل شود که این شخص پیغمبر است؟! یک حادثه ای خود به خود پیدا شده. این که معلوم است که حرف نامربوطی است. پس چگونه تعریف کنیم؟

عرض کردم که کلمه "معجزه" اصطلاح متکلمین است و در قرآن به این تعبیر یعنی همان چیزهایی که ما امروز معجزه میگوییم با کلمه "معجزه" بیان نشده است، با کلمه "آیت" بیان شده است. آیت یعنی نشانه، یعنی چیزی که نشانه ای باشد بر صدق دعوی این پیغمبر. نه این است که این پیغمبر ادعا میکند که من اطلاع و علم و خبر خودم را از جهان دیگر آورده ام؟ معجزه آن چیزی است که دلالت کند بر رابطه و اتصال او با جهان دیگر. به عبارت دیگر او ادعا میکند که علم و اطلاع من از جهان دیگر است، معجزه دلالت میکند که او که از جنبه علم و معرفت ادعا میکند اتصالش را با جهان دیگر، از جنبه قدرت هم باید نشانه ای از آن جهان بیاورد. متکلمین از این، تعبیر به معجزه کرده اند برای اینکه یکی از لوازم آیت بودن این است که مردم دیگر ناتوان و عاجزند از آوردن مثل آن، و پیامبران هم مردم را به صورت تعجیز مخاطب قرار میدادند، میگفتند اگر میتوانید، شما هم مثل این بیاورید. لهذا اسمش را گذاشته اند "معجزه" یعنی چیزی که آشکار می کند ناتوانی دیگران را، چون می گویند



یک معنی باب " افعال " آشکار کردن است. ولی این کلمه یک نارسایی دارد و آن این است که هر آیتی آشکار کننده ناتوانی دیگران هست یعنی دیگران در مقابل آن ناتوان هستند اما هر چیزی که دیگران در مقابل آن ناتوان باشند معجزه اصطلاحی یا به اصطلاح قرآن آیت نیست، چطور؟ این را من به صورت ایراد ذکر می کنم. و بعضی اشخاص می گویند ما قبول می کنیم که پیغمبران معجزه آورده اند و از آن جمله خود قرآن. شما می گویند قرآن معجزه است به دلیل اینکه کسی مثل آن را نیآورده است. می گوید در هر رشته علمی یا ذوقی و صنعتی بشر بالاخره یک نفر هست که حد اعلی است که دیگران مثل [ اثر ] او را نمی توانند بیاورند. آیا این دلیل شد، معجزه است؟ شما در تمام شاهکارهای بشری مثلا ادبی یا صنعتی، پیدا خواهید کرد شاهکاری را که دیگران هر چه تلاش کرده اند نتوانسته اند مثل آن را بیاورند. مثلا می گویند در حماسه، هزار سال است که شاهنامه فردوسی به وجود آمده است و بعد از آن خیلی افراد دیگر خواسته اند شعر حماسی بگویند ولی نتوانسته اند مثل او بیاورند. واقعا همه شعرای فارسی زبان دیگر از هزار سال پیش تا امروز ناتوان بوده اند که مثل فردوسی حماسه بگویند. همان طوری که غزل حافظ هم خودش یک شاهکار است و از زمان حافظ تا حالا کسی نتوانسته است برابری کند با حافظ. سعدی در تیپ خودش، مولوی هم در تیپ خودش. آیا ما اینها را باید معجزه به آن معنایی که قرآن می گوید تلقی کنیم چون کسی مثل مولوی یا دیگری نیآورده است؟ نه. بالاخره در افراد بشر از هر نظر یک حد اعلی هست، مثل اینکه مردم از نظر بلندی و کوتاهی قد با همدیگر فرق دارند ولی بالاخره یک نفر هست که از همه بلندتر است. مردم از نظر زور بازو با همدیگر فرق دارند ولی بالاخره یک نفر هست که دارای حد اعلای زور بازوست. مردم از نظر نبوغ در قدرت فکر و استدلال با همدیگر تفاوت دارند ولی بالاخره یک نفر هست که حد اعلی است. پس آیا حد اعلی بودن، در حد اعلی قرار گرفتن که نتیجه اش ناتوان بودن دیگران است از آوردن به مثل آن، معجزه اصطلاحی شماس است یا نه؟ از همین جا معلوم می شود این کلمه نارساست، ما هم تابع این کلمه نیستیم. نه، معجزه به آن معنایی که اصطلاح متکلمین است (به آن معنا که قرآن آورده، ما به لفظ معجزه کار نداریم، آیت) این است که آن کار نشان بدهد که کار غیر بشری است نه اینکه حد اعلایی است که بشر انجام می دهد و دیگران فقط نمی توانند. اصلا باید نشان بدهد این جهت را که از مرز قدرت بشری خارج است. پس خیلی تفاوت است میان کاری که بشر آن

را از سنخ کار خودش می داند ولی حد اعلی و دست بالا، و کاری که از سنخ کار بشر و از حد و مرز بشریت خارج است. معجزه هایی که قرآن از پیغمبران نشان میدهد مخصوصا معجزه پیغمبران سلف - که راجع به معجزه پیغمبر اسلام گفتیم جداگانه باید بحث کنیم - چیزهایی است که اصلا از مرز بشر و نبوغ بشری خارج است (حالا ما نمی خواهیم بگوییم وجود داشته یا وجود نداشته که بگویید اشخاص قبول ندارند، ما اکنون بر اساس قبول معجزات داریم بحث میکنیم، نظریات را عرض خواهیم کرد) مثل معجزاتی که برای موسای پیغمبر یا عیسیای پیغمبر نقل شده یا آنچه که برای نوح نقل شده گرچه از استجابت دعاست نه معجزه و ایندو با هم فرق دارند.

مثلا حضرت موسی یا یک لشگر انبوه مثلا صد هزار نفری دویست هزار نفری از مصر بخواهد بیاید به همین سرزمین فلسطین، از غرب بخواهد بیاید به شرق، بعد لشگر دشمن که از او خیلی عظیم تر و قوی تر است و اینها را لشگر " « شردمه قلیلون "" (۱) می داند اینها را تعقیب کند، بعد به ساحل بحر احمر برسد و با اشاره عصار یکدفعه دریا شکافته شود و مثل اینکه جاده برایش درست شود، حتی آن لای و لجنهای کفش هم خشک شود، که قدرت رفتند داشته باشد که اگر بخواهند به این شکل بروند بتوانند: " « اضرب بعصاک البحر فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم « (۲) به او می گویند عصایت را بزن به دریا، بزند به دریا، دریا شکافته بشود، بعد در قسمت‌های مختلف کوچه بدهد، دیوار دیوار بشود، این آبی که به طبع خودش باید بریزد، همین جور [ به شکل ] دیوار بایستد تا اینها بیایند و رد بشوند. دشمن هم در عین حال مغرور بشود بیاید داخل بشود و تا وقتی که همه افراد دشمن نیامده اند در قعر دریا آب به حال خودش باشد، بعد یک مرتبه آب به هم بیاید.

این را نمی شود گفت دست بالای بشر، همه بشرها نزدیک این کار را انجام می دهند، این یک درجه از دیگران بالاتر است. تفاوت این [ کار با سایر کارها ] مثلا از قبیل تفاوت گلستان سعدی است با پریشان قاآنی، نه، این جور نیست. این را یا باید گفت وجود نداشته، مثل کسانی که اصلا منکر هستند، و یا اگر کسی گفت چنین چیزی در جهان وجود داشته است این تنها آن نیست که دیگران ناتوانند از مثل او و دست

پاورقی:

۱. ان هؤلاء لشردمه قلیلون «(شعراء / ۵۴).

۲. شعراء / ۶۳.

بالاست، اصلا فوق حد بشریت است. و همچنین سایر معجزاتی که در قرآن آمده است.

پس در تعریف معجزه اینجور باید بگوییم که معجزه (۱) آن کار و اثری است که از پیغمبری به عنوان تحدی - یعنی برای اثبات مدعای خودش - آورده بشود و نشانه ای باشد از اینکه یک قدرت ماوراء بشری در ایجاد آن دخالت دارد و فوق مرز قدرت بشری است به طور کلی. پس تا اینجا تعریف معجزه.

واقعا آیا ما از آن جهت که مسلمان و معتقد به قرآن هستیم (۲) باید قبول داشته باشیم که پیغمبران معجزه داشته اند یا نه؟ یعنی معجزه داشتند پیغمبران جزء ضروریات دین اسلام است یا نه؟ به نظر میرسد در این مطلب نمیشود شک و تردید کرد، برای اینکه آیاتی که در قرآن ذکر شده است در موضوع معجزات انبیاء، به هیچ وجه قابل تأویل نیست که انسان بخواهد بگوید که اینها مثلاً کنایه است از یک امر عادی و یک جریان عادی. این چیزها نیست. در قرآن مسأله طوفان، آن هم طوفانی که متعاقب با دعا و در اثر دعا باشد آمده است، هلاکتهای عجیبی که باز در اثر دعا باشد آمده است، مسأله ناقه صالح خیلی عجیب است (البته من قبلاً غفلت کردم که با دقت زیاد روی آن مطالعه کنم ولی امروز آن مقداری که فرصت داشتم به آیات قرآن مراجعه کردم). آیا از آیات قرآن این مطلب استنباط نمیشود که این ناقه را صالح از کوه بیرون آورد یا اینکه از آیه قرآن این مطلب استنباط نمیشود؟ حالا بگیرم این مطلب استنباط نشود، یعنی یک چیزهای دیگری استنباط میشود، آنچه که معجزات و آیت صالح بوده این نبوده است بلکه قضیه این بود که بعد به او گفت: " « هذه ناقه الله لكم اية فذروها » " این را بگذارید، این آیت خداست که در میان شما باشد " « و لا تمسوها بسوء » " (۳) به این بدی نرسانید و آن آب هم قسمتی از آن چنین و چنان باشد و اگر به آن ضرر بزنید آن وقت عذاب الهی نازل میشود و اینها هم او را عقر کردند - یعنی پی کردند - بعد هم عذاب نازل شد.

غرضم این جهت قضیه است. نمی دانم شما یادتان هست آیه ای که از خود قرآن

پاورقی:

۱. یعنی معجزه اصطلاحی، چون این لفظ را متکلمین گفته اند ما مجبوریم با همین لفظ تلفظ بکنیم ولی بدانید ما به مفهوم مصطلحش میگوییم، آیه است به اصطلاح قرآن.
۲. چون ما بعد از نبوت داریم بحث می کنیم یعنی بعد از اینکه توحید و نبوت را قبول کردیم بحث می کنیم.
۳. اعراف / ۷۳

بشود استنباط کرد که این از کوه استخراج شد و از سنگ بیرون آمد یا نه؟ به نظرم در قرآن این جهتش نیست. در عین حال قضیه ناقه صالح هم جریان عادی نیست. میخواهم بگویم این جهتش آیا در قرآن هست یا نیست و الا همان قسمتهای دیگر آن [ دارای جنبه غیر عادی است ]. وقتی می گوید این آیت پروردگار است، لابد یک چیزی، یک جنبه غیر عادی در آن هست که آیت پروردگار است، و بعد هم میگوید حق ندارید آسیبی به آن برسانید، بعد هم می گوید این آبی که در اینجا جاری می شود یک روز مال او و یک روز مال شما، و این هم با یک حیوان عادی سازگار نیست، که جداگانه باید بحث کنیم.

همچنین راجع به معجزات حضرت موسی که در قرآن خیلی زیاد است. ازدها شدن عصا، در قرآن مکرر

قضایای معجزه حضرت عیسی. نص قرآن است که: «و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی» (۱) از گل به شکل مرغ میساخت و در آن میدمید و به اذن پروردگار یک مرغ زنده میشد. این دیگر نص قرآن است، نمیشود این را به گونهای تأویل و توجیه کرد. البته اگر کسی باز روی اینها بحثی داشته باشد از جنبه اینکه قابل توجیه و تأویل هست یا نیست، ممکن است باز بحث بکنیم. حالا بحث اولی است که ما فعلا داریم عرض می کنیم.

این سلسله آیات در قرآن هست. البته یک سلسله آیات دیگری هم در قرآن هست، آنها را بالخصوص باید رسیدگی بکنیم که آن آیات، مستند است برای کسانی که میگویند قرآن اساسا به مسأله اعجاز اعتقاد ندارد، که آنها را بعد در ذیل فصل دیگری برایتان عرض میکنم یعنی همین فصل نظریاتی که الان می خواهیم وارد بشویم.

در باب معجزه مجموعا سه نظریه است که با نظریه منکرین می شود چهار نظریه. یک عده که اساسا معجزه را به هیچ معنایی قبول نمیکنند، اصلا منکر معجزه هستند و قهرا منکر نبوت هم هستند و اینها را از اساس یا دروغ محض می دانند یا نظیر کارهای

پاورقی:

۱۰ مائده / ۱۱۰

جادوگران و ساحرها که مردم خیال میکردند چیزی هست و چیزی نیست. این که انکار کلی است، به این کار نداریم. اما آنهایی که مسلمانند، مؤمنند و قبول کرده اند. اینجا سه نظریه است.

## نظریات در باب معجزه

### نظریه تأویل

یک نظریه نظریه ای است که قبول کرده اند ولی تأویل کرده اند، که این هم در واقع انکار است اما یک انکار محترمانه ای است، انکاری است که نمیخواهیم بگویم آن کسی که منکر شده است خواسته اسلام را انکار بکند، ولی اینجور فکر میکند. مثل مرحوم سید احمد خان هندی. اگرچه من کتابش را نخوانده ام [ ولی ] در کتابهای دیگران دیده ام که از او نقل کرده اند و در شرح حالش هم خوانده ام، که در خود هندوستان هم خیلی سر و صدا راه انداخت و سبب شد که علمای اسلامی هند او را طرد کردند، و

می کردند. ایشان تفسیری نوشته است که مرحوم فخر داعی، همه یا قسمتی از آن را به فارسی ترجمه کرده، من در کتابفروشیها دیده ام ولی نخوانده ام. یک مرد مؤمن و مسلمانی است، یکی از علمای اسلامی است ولی فکر می کند که اینجور توجیه و تفسیری که درباب معجزات شده است که به اینها جنبه خرق عادت داده اند اینها همه خرافه ها و پیرایه هایی است که بعد به اسلام بسته اند. تمام معجزاتی را که در قرآن آمده است ایشان کوشش میکند که یک توجیه عادی و طبیعی بکند. حتی مثلا عبور کردن موسی از دریا را میخواهد یک توجیه عادی و طبیعی بکند که نه، این یک جریان غیر عادی نبوده، یک جریان عادی بوده که واقع شده است، و همچنین اژدها شدن عصای موسی. همه اینها را یک توجیه و تأویلهای خیلی دوری میکند که البته به نظر ما که نمیشود اصلا احتمال این تأویلهای را هم داد. ایشان روی یک طرز فکری این احتمال را می داده.

امثال سید احمد خان دو دلیل هم از خود قرآن بر این مطلب می آورند: یکی اینکه میگویند ما در قرآن یک سلسله آیات داریم که مردم از پیغمبران همین کارهای خارق العاده را می خواستند و پیغمبران میگفتند ما جز بشری نیستیم، ما هم بشری هستیم مانند بشرهای دیگر، و امتناع میکردند، که بعضی از این آیات را - این فهرست را عرض بکنم - برایتان میخوانم.

دیگر یک سلسله آیات دیگری است در خود قرآن که نظام خلقت را به عنوان " سنن الهی " می نامد و تصریح می کند که سنن الهی تغییر ناپذیر نیست. اینجور آیات هم زیاد داریم. یک وقتی من خودم جمع کرده بودم تقریباً ده آیه به این تعبیر داریم که از همه صریحتر این آیه است: « سنه الله... و لن تجد لسنة الله تبديلا » (۱) (چون این آیات را هم بعد باید به تفصیل بخوانیم حالا شرح نمیدهم). قبلاً موضوعی را ذکر میکنند، بعد میگویند: سنت خداست، بعد به صورت یک قانون کلی: « ولن تجد لسنة الله تبديلا » و در آیه دیگر: « فلن تجد لسنة الله تبديلا و لن تجد لسنة الله تحويلا » (۲) لن، هم میگوید که برای نفی ابد است) هرگز تو نخواهی یافت سنت الهی را که عوض بشود، تبدیل پیدا بکند. میگویند به این دلیل پس معجزه به معنی اینکه خرق عادت بشود، تبدیل سنت الهی است، تحویل سنت الهی است و نمیشود. سنت الهی مثلاً این است که یک انسان اگر میخواهد متولد بشود باید از یک زن و مرد به شکل خاصی - که نطفه هاشان با یکدیگر تلاقی پیدا میکنند و در ظرف خاصی بزرگ میشوند، مدت معینی هم لازم دارد - متولد بشود. این سنت الهی است، دیگر این سنت تغییر پذیر نیست به نص قرآن. این یک نظریه که البته [ آن را به عنوان ] " نظریه اسلامی " هم عرض میکنم چون بعضی از علمای اسلامی اینجور گفتهاند و من هم عرض کردم که این را دلیل بر مغرض بودن آن گوینده هم نمیگیرم چون واقعا ممکن است طرز تفکرش اینجور بوده.

## نظریه اشاعره

نظریه دوم درست نقطه مقابل این نظریه است یعنی اساساً کوچکترین تفاوتی

پاورقی:

۱. احزاب / ۶۲

۲. فاطر / ۴۳

میان معجزه و غیر معجزه قائل نیستند از نظر اهمیتی که ما بخواهیم توجیه و تفسیر بکنیم. این نظریه ریشه اش از علمای اشعری است ولی بعضی از فضلا و اکابر خودمان هم آن را قبول کرده اند و آن این است که میگویند معجزه یک پیغمبر یعنی آیتی که از طرف خداوند به وسیله آن پیغمبر و به دست او

پیدا میشود. شما میگویید پیغمبری مرده ای را زنده میکند یعنی خداوند برای اینکه ثابت کند بر مردم گفته این پیغمبر بر حق است مرده ای را زنده میکند. یعنی خداوند برای اینکه ثابت کند بر مردم که گفته این پیغمبر بر حق است مرده ای را زنده میکند. اینجا این کار کار پیغمبر نیست کار خداست و هرچه در عالم هست معجزه است و آیت خداست، آنچه که معجزه نیست آن را شما به ما نشان بدهید. هرچه در عالم واقع میشود معجزه است یعنی کار خداست و خداوند هم هر چه را که در عالم واقع است آیت میداند، منتها نشانه ای میداند برای قدرت و حکمت پروردگار. ولی معجزه های پیغمبران که به صورت استثنایی صورت میگیرند اینها هم آیت خدا هستند ولی آیتی است از طرف خداوند برای صدق نبوت پیغمبران. مشیت خداوند قرار گرفته است که نظام عالم را اینطور قرار بدهد که داده. عالم یک جریان منظمی دارد که ما میبینیم و این جریان منظم را که ما میبینیم روزی پی شب و شبی پی روز پیدا میشود و هیچ وقفه ای در حرکت شبانه روز پیدا نمیشود یا اگر سنگی بالا باشد بیفتد به زمین، یا اگر گیاهی بخواهد موجود بشود به این شکل موجود بشود، یا اگر جسمی میخواهد برود بالا باید نیرویی ضد نیروی جاذبه وجود داشته باشد که آن را ببرد بالا، اینها قانونهایی است که خدا خودش وضع کرده برای عالم. از نظر ما انجام دادن برخلاف اینها یک امر ناممکن است، یعنی اگر ما بخواهیم پرواز کنیم برویم بالا، بدون وسیله نمیشود، چرا؟ زیرا خدا قانون عالم را اینجور وضع کرده. عمل ما برخلاف قانونی است که خدا وضع کرده. ولی از نظر خود خداوند که واضع این قانون است و قانون بودن این قانون بستگی دارد به مشیت و اراده او، خواسته اینجور باشد، همان لحظه ای که خداوند میخواهد اینجور نباشد دیگر اینجور نیست. پس درباب معجزه دیگر صحبتی نیست که ما بحث بکنیم. مگر یک انسان میخواهد معجزه بکند که بگوید: "یک انسان چطور میتواند از بحر احمر اینجور عبور بکند و برود؟! این خلاف قانون عالم است!" خلاف قانون عالم است برای من و تو که قانون را خدا وضع کرده و من و تو محکوم قانون خدا هستیم، اما برای وضع قانون که قانون بودن این قانون تابع اراده اوست فقط و فقط، تابع مشیت اوست فقط و فقط، هر لحظه که مشیت او بخواهد برخلاف آن

عمل کند فوراً قانون عوض میشود، این دیگر چه بحثی است که ما بیاییم بحث کنیم که آیا این امر محال است یا محال نیست؟ اصلاً صحبت محال بودن و محال نبودن و این حرفها معنی ندارد. در میان متکلمین اسلامی اشاعره اینجور فکر میکردند و بعد هم بسیاری دیگر از علماء و فضلاء اسلامی همین نظریه را پذیرفته و گفته اند مطلب همین است، اصلاً در باب معجزه نباید بحثی کرد، صحبت از سر معجزه و راز معجزه [صحیح نیست]، اساساً معجزه رازی ندارد، خواست خداوند [است]. اگر به آنها بگویید پس ما با علم چه بکنیم؟ علوم یک سنتی را در جهان به ما نشان میدهند که هر حادثه ای دنبال یک حادثه دیگر واقع میشود و نظام معینی هست، میگویند شما سراغ علوم هم که بروید علوم چه میگویند؟ علوم میگویند هرچه ما تاکنون مطالعه کرده ایم نظام را به این کیفیت یافته ایم. علوم جز توالی قضایا چیز دیگری نشان نمیدهند، که حالا یک مطلب هم من به کمک این اشخاص اضافه میکنم و آن این است که فرق است میان قوانین طبیعی و قوانین عقلی که در ریاضیات یا فلسفه جریان دارد. قوانین ریاضی قوانینی است که عقل ضرورت آنها را کشف میکند و خلاف آن محال است، مثل اینکه شما میگویید دو شیئی که مساوی با شیء سوم باشند خودشان با یکدیگر مساوی هستند. این یک امری است که فرض ذهن ماست یعنی اصلاً موضوع را ذهن خود ما فرض میکند و ضرورت آن را هم درک میکند یعنی عقل میگوید خلافش محال است. اگر کسی معجزه اش این گونه است که دو کمیت متساوی را پیدا کرده است که این دو کمیت متساوی با یک شیء سوم مساوی هستند و از همان جهت که این دو با شیء سوم مساوی هستند خودشان با یکدیگر نامساوی هستند، میگوییم قبول نیست، این خلاف ضرورت عقل است. یا مثل بدیهیاتی از قبیل "کل و جزء". اگر یک کلی داشته باشیم و یک شیء دیگر (در اجسام)، حجمی داشته باشیم که جزء حجم دیگر باشد، ضرورت عقل حکم میکند که کل از جزء بزرگتر است چون کل همان جزء است بعلاوه حجم دیگر. امکان ندارد که جزء مساوی کل باشد و یا جزء از کل بزرگتر باشد. این ضرورت عقلی است. اگر پیغمبری آمد امری را ادعا کرد برخلاف قانون ریاضی یا برخلاف ضرورت عقلی فلسفی، ما نمی پذیریم و می گوییم عقل این را نمی پذیرد. ولی قوانینی که ما الان میگوییم که معجزه برخلاف آن قوانین است قوانین طبیعی است. هرگز عقل ضرورت قوانین طبیعی را کشف نمی کند، عقل فقط وجود آنها را



کشف می کند، فقط میبیند که این جریان به این شکل وجود دارد، اما عقل نمیداند که آیا ضرورت دارد که حتما باید همین جور وجود داشته باشد یا ضرورتی ندارد، اینجور وجود دارد؟ مثل این است که در یک اجتماعی که آن اجتماع را خود افراد اجتماع ساخته اند و قانون برایش وضع کرده اند، وقتی خودشان قانون را وضع کرده اند اجتماع به آن شکل وجود پیدا میکند. مثلا قانون وضع کرده اند که در خیابانها وسائل نقلیه از دست راست حرکت کنند. شما هم وقتی جاده ها و خیابانها را نگاه می کنید میبینید همه جا وسائل نقلیه از دست راست حرکت میکنند. یک آدمی که از بیرون بیاید چه می بیند؟ فقط می بیند اینجور وجود دارد. اما آیا می تواند بگوید این ضرورت دارد که اینجور وجود داشته باشد؟ خلاف این محال است وجود داشته باشد؟ محال است که وسائل نقلیه بخواهند از چپ حرکت کنند؟ نه، فقط میتواند بگوید اینجور وجود دارد. یک روز هم واضعین قانون می آیند آن را عوض می کنند و می گویند خیر، از چپ حرکت کنید.

قوانین طبیعی قوانینی است که بشر فقط وجود اینها را کشف کرده، هرگز ضرورت اینها را کشف نکرده است، و این اشتباهی است در باب علوم اگر ما بگوییم علوم طبیعی ضرورت را هم کشف می کند. اصلا علوم طبیعی مبتنی بر حس است. حس فقط وجود را کشف میکند. ضرورت، یک مفهوم عقلی و ساخته عقل انسان است. ضرورت نه مبصر است نه ملموس نه مسموع و نه مشموم و انسان به هیچ حسی ضرورت را کشف نمی کند و لهذا بسیاری از فلاسفه گفته اند اصلا ضرورت ساخته عقل است. یک " ساختگی " هم می گویند که آن را حتی از اعتبار هم می خواهند بیندازند. ولی در اینکه ضرورت محسوس نیست و به علم در نمی آید - علم مصطلح، یعنی به علم حسی و تجربی - بحث نیست. علوم فقط وجود اشیاء را کشف کرده و وجود این قوانین را به این شکل کشف کرده است، ضرورتی کشف نکرده و نمیتواند هم کشف کند. معجزات انبیاء جریانهایی است برخلاف قوانین " طبیعی " که بشر وجود آنها را کشف کرده است نه برخلاف قوانین " عقلی " از قبیل قوانین ریاضی که عقل بشر ضرورت آنها و محال بودن خلاف آنها را کشف کرده است.

[ اگر ] بگوییم پس قوانین طبیعی اگر ضرورت ندارد چرا وجود دارد؟ [میگویند] مشیت خداوند، دکارت و دیگران حتی همان ضرورتهای عقلی را هم نظیر قوانین طبیعی تلقی کرده اند، میگویند آنها را هم خدا قرار داده است. اگر بگویید سه زاویه

مثلاً مساوی با دو قائمه است، چرا؟ می‌گویند خدا عجلتاً این جور قرار داده. یک دفعه هم خدا این را عوض میکند که سه زاویه مثلث مساوی با دو قائمه نباشد. " دو شیء مساوی با شیء سوم خودشان با یکدیگر مساوی هستند "، می‌گویند خدا اینجور وضع کرده، خدا اینجور دلش خواسته قرار بدهد، یک روز هم دلش میخواهد قانونش را عوض کند و عوض میکند. ولی حالا به حرف او کار نداریم. به هر حال اینجور اشخاص می‌گویند قانون طبیعت یعنی مشیت خدا، خدا اینجور خواسته. وقتی مشیت خداست، معجزه هم کار خداست، پس معلوم است خدا جور دیگر مشیت کرده و خواسته، این دیگر بحثی ندارد.

این هم توجیهی است که برخی دیگر، از معجزات کرده اند. اگر ما این اصول را بپذیریم باز نیازی نداریم که دنبال راز معجزات برویم و بگوییم یک رازی در معجزات [هست]. دیگر رازی ندارد، راز، مشیت خداوند است.

آقای شریعتی (۱) خودمان در مقدمه تفسیر نوین به اختصار و در کتاب محمد خاتم پیامبران، جلد دوم (مقاله وحی و نبوت) نسبتاً به تفصیل [در این باره بحث کرده اند] که همین بعد به صورت کتاب هم در می‌آید و در آن کتاب البته بیشتر است یعنی دو برابر این مقاله است ولی خیال نمیکنم در این قسمت چیز بیشتری داشته باشد چون هر چه مربوط به این قسمت بوده - چون من خودم انتخاب کردم - به نظرم همه را آورده ام. ایشان از کسانی هستند که این طرز فکر را گرفته اند و خیلی هم شدید تعقیب میکنند. اگر بخواهید این نظریه را در بعضی قسمت‌ها به تفصیل بیشتر ببینید همین مقاله وحی و نبوت، بحث مربوط به معجزه را در جلد دوم کتاب محمد خاتم پیامبران مطالعه کنید، و ایشان اصرار زیادی هم روی این مطلب دارند که حرف اصلاً همین است و غیر از این چیزی نیست. البته آنچه که من در آخر به عنوان تأیید گفتم که فرق است میان قوانین طبیعی و قوانین عقلی و ریاضی، این مسأله را ایشان نگفته اند ولی اصل مطلب را خیلی به تفصیل می‌گویند، بعد هم اقوال علماء را راجع به ضروری نبودن مسائل علوم و قطعی نبودن قوانینی که علوم کشف میکند و نسبی بودن [آنها نقل میکنند] که اولاً این قوانینی که بشر به نام قوانین علمی کشف میکند قوانینی نسبی است یعنی مادامی که قانون بهتر و کاملتری نیامده بشر عجلتاً آن را قانون قبول میکند. اینها

پاورقی:

۱. [مرحوم استاد محمد تقی شریعتی].

دائماً تغییر میکند و تازه آن قانون واقعی و راست ثابت تغییر ناپذیرش هم یک امر ضروری نیست که خلافتش محال باشد، همین طور که عرض کردم بستگی دارد به مشیت الهی.

ایشان در آن مسأله ای که منکرین یعنی منکرین معجزه خارق العاده بودن معجزه مثل مرحوم سید احمد خان به آن تمسک کرده اند [یعنی] آیات قرآن راجع به سنن که قرآن می‌گوید که سنن لایتغیر

بدکاران را ندهد. پس در حدود افعال بشری و عکس‌العملی که خداوند در مقابل آن نشان می‌دهند، این است که سنت لایتغیر الهی، و قرآن در غیر این مورد سنت لایتغیر را نپذیرفته، و خیلی هم تعجب می‌کنند و می‌گویند عجیب است از افرادی که به این آیات تمسک می‌کنند و به خود قرآن مراجعه نمیکنند ببینند این آیات موردش کجاست و بعد میگویند سنن لا یتغیر، سنن لا یتخلف، قانون خلقت تغییر ناپذیر است. میگویند کی قرآن گفته قانون خلقت تغییر ناپذیر است؟! گفته قانون پاداش و کیفر من تغییر ناپذیر است. این آیات را هم ایشان اینطور میگویند. ولی آیات دیگری که آن دسته متعرض شده اند که قرآن از زبان پیغمبران میگوید " من بشری هستم مانند شما " آنها را ایشان متعرض نشده اند.

نظریه سوم

و اما نظریه سوم: نظریه سوم این است که قوانین طبیعی هم آن جورها نیست که از قبیل قوانین قراردادی بشری باشد و خداوند قراردادهایی داشته باشد که مثلا خاصیت آتش این است، خاصیت حرارت این است، خاصیت جسم این است. چرا خاصیت جسم این است؟ خاصیت‌های حیات این است؟ خدا اینجور قرار داده. قرار دادن هم یک قرار دادن قرار دادی است مثل قوانین موضوعه ما. هر روز هم خواست، خودش قانونش را عوض میکند، دست خدا که بسته نیست، " « ید الله مغلوله " " حرف یهود

بود که میگفتند دست خدا بسته است. میگویند نه، اینطور نیست، آن هم به دلایلی یک سنت تغییر ناپذیر واقعی دارد - که دلیل دارم، به عنوان اشکالات مطلب عرض میکنم - و معجزه یک راز دارد. در عین اینکه جنبه آیت بودنش را قبول میکنند، غیر عادی بودن یعنی خارج از مرز بشر بودنش را قبول میکنند، ولی میگویند همین خارج از مرز بشر بودن هم با این مطلب که قوانینی که در جهان رخ میدهد یک سلسله قوانینی قطعی و ضروری است، منافات ندارد. آنوقت اینها هستند که دنبال راز و سر معجزات میگردند. آنهایی که تأویل میکردند که اصلاً وجودش را قبول نداشتند که دنبال رازش بروند. اینهایی هم که نظریه دوم را داشتند مثل آقای شریعتی اصلاً به رازی قائل نیستند، میگویند که اصلاً قرار دادی است، امر قرار دادی دیگر راز نمیخواهد. و اما آنهایی که قانون طبیعت را هم قانون ضروری میدانند دنبال رازی میگردند که آن راز با قطعی بودن قوانین طبیعی هم منافات نداشته باشد. حکمای اسلام از قبیل بوعلی سینا [ در این باره بحث کرده اند]. در دوران اول که فلسفه یونان را ترجمه میکردند اصلاً صحبتی از نبوت و معجزات و این حرفها نبوده. اندکی از زمان فارابی این مسائل مطرح شده، بعد در زمان بوعلی توسعهای پیدا کرده که بعد هم بیشتر توسعه پیدا کرده است. مخصوصاً بوعلی در مسأله نبوت و معجزات بیشتر از دیگران بحث کرده و او خواسته است که معجزات را، هم جنبه الهی و ماوراء الطبیعی بدهد و خارج از مرز بشریت بداند و هم از قانون علم و فلسفه خارج نداند، و دیگران هم بعدها آمده اند دنبال راز معجزات گشته اند.

ما در این بحث خودمان اگر نظریه اول یعنی نظریه تأویل را قبول کنیم، دیگر دنبال راز معجزات نمیرویم، نظریه دوم را هم قبول کنیم باز دنبال آن نباید برویم. اما اگر آندو را باطل دانستیم باید دنبال نظریه سوم برویم که آن وقت کارمان کمی مشکل است که راز معجزات را کشف کنیم که این چگونه است که معجزه واقع می شود برخلاف قوانین جاری عالم، و قوانین جاری عالم هم اینجور سست و به اصطلاح سر خودی و قرار دادی نیست. این، انگاره و خلاصه ای از این سه نظریه.

### **آیاتی که پیروان نظریه اول به آن استدلال کرده اند**

گفتیم [پیروان] نظریه اول (نظریه تأویل) به دو نوع آیات استدلال کرده اند:

یکی آیات سنن الهی، یکی هم آیاتی که دارد که پیغمبران میگویند که ما بشری هستیم مثل شما. اینها را ما حتما باید متعرض بشویم. اما آیاتی که در آن آیات تقریباً اظهار عجز پیغمبران از معجزه ای که مردم خواسته اند منعکس شده، آنها را ببینیم چیست. اولاً آیا واقعا تناقضی است میان این آیات و آن آیات، یا نه، تناقض نیست؟ اگر تناقض نیست چگونه اینها را با یکدیگر جمع کنیم.

یکی از آیات، همین آیه معروف است، اغلب هم همین را می بینید که به زبان می آورند. [می گویند] معجزه یعنی چه؟! قرآن خودش میفرماید: " « قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی " (۱) بگو من هم بشری هستم مثل شما، فقط فرقی در وحی است که اینها به من وحی شده، به شما وحی نشده، و الا من بشری هستم صد در صد مثل شما، یعنی در جنبه های مثبت و جنبه های منفی هر دو، هرچه شما دارید من هم دارم، هرچه شما ندارید من هم ندارم. اگر شما غذا می خورید من هم غذا می خورم، راه میروید من هم راه میروم، می خوابید من هم می خوابم، حاجتهای طبیعی دارید من هم همه حاجتهای طبیعی را دارم، اگر شما نمیتوانید یک کار خارق العاده انجام بدهید من هم نمی توانم، من مثل شما و در حد شما هستم. " مثلکم " یعنی در حد شما هستم از هر جهت.

آیه دیگری که مفصلتر از آن آیه و شاید مفصلترین آیاتی است که در قرآن آمده است این آیات است در سوره بنی اسرائیل، راجع به پیغمبر اکرم و قریش: " « و قالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا » " گفتند ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم تا آن وقتی که از زمین چشمه ای جاری کنی. مکه بود، سرزمین خشک بی آب و علف بی درخت، و تنها آب آن - که تازه آن هم اخیراً پیدا شده بود - همان زمزم بود. البته از قدیم بوده و بعد جرهمی ها آن را بسته بودند و دو مرتبه عبدالمطلب باز کرد. خیلی احتیاج داشتند به یک چشمه که در مکه جاری بشود. و مکه آب نداشت و نداشت تا در زمان هارون، زبیده همسر هارون از طائف نهری جاری کرد و چقدر با وسائل آن زمان زحمت کشیدند و پول خرج کردند تا کوهها را شکافتند و از طائف آب را وارد مکه کردند که الان هم همان آب زبیده به همان نام " آب زبیده " معروف است. در منی و عرفات هم بعضی جاها که شما میبینید شیر نصب کرده اند، نوشته اند " نهر زبیده " ولی

پاورقی:

۱. کف / ۱۱۰

تا آنوقت اصلاً آب نبوده است.

گفتند ما هرگز ایمان نمی آوریم تا اینکه تو چشمه ای از زمین جاری کنی " « او تکنون لک جنه من نخیل و عنب " طمع را کمی بالا بردند، گفتند یا اینکه تو خودت یک باغ داشته باشی که در آن باغ نخلستان و انگورستان وجود داشته باشد، درختهای خرما و تاکهای انگور زیادی باشد (یک آدم سرمایه داری هم اگر پیدا بشود که یک باغستان خیلی عظیمی داشته باشد خودش که همه را نمیخورد، میدهد به این مردم) " « فتفجر الانهار خلالها تفجیرا " آن وقت بشکافی تو نهرها را در وسط آن، شکافتنی، نهرها جاری کنی. اول فقط یک چشمه آب می خواستند که بعد خودشان بروند زراعت و کشاورزی کنند، باغ را درست کنند، بعد گفتند نه، تو اصلاً یک باغ آماده با معجزه ایجاد کن، نهرها هم در خلال آن خودت به جریان بینداز " « او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا " یا آسمان را آنطوری که مبینداری (لابد یعنی آنچه که در قدرتت هست) تکه تکه بر ما فرود بیاور " « او تأتی بالله و الملائکه قبیلا " یا خدا و فرشتگان را بیاور اینجا با ما روبرو شوند و به ما بگویند که این را ما فرستاده ایم " « او یکون لک بیت من زخرف " « این دو تای آخر یعنی آسمان را فرود آوردن و خدا را حاضر کردن، منفعت مادی نداشت، فقط در لابلا ذکر کردند، مثل اینکه برای خلط مبحث هم بوده، باز دو مرتبه رفتند دنبال چیزی که فایده مادی برایشان داشته باشد: " « او یکون لک بیت من زخرف " و یا اینکه خانه ای از زر داشته باشی، یک خانه مملو از زر. باز دوباره: " « او ترقی فی السماء " یا بالا بروی به آسمان " « و لن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتاباً نقرؤه " اما اگر تنها بخواهی بروی بالا و برگردی، بعد بیایی بگویی من رفتم بالا و آمدم، ما قبول نمیکنیم مگر اینکه نامهای از بالا خطاب به ما بیاوری، خدا از بالا نامهای برای ما بفرستند که ایها الناس، ای قریش، ای - مثلاً - جناب ولید بن مغیره، ای جناب ابوسفیان! خدمت شما عرض میشود که این کسی که آمده، حامل نامه، پیامبر ماست و از طرف ما فرستاده شده.

اینها بود مجموع خواسته های آنها که در این آیه ذکر شده. " « قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا " (۱) سبحان الله، شما چه فکر کرده اید؟! آیا من جز اینکه یک بشر رسول باشم که خدا او را به میان شما فرستاده، چیز دیگری هستم؟! این توقعات چیست که از من دارید؟! «

پاورقی:

۱. اسراء / ۹۰-۹۳.

منکرین معجزه میگویند آنها از پیغمبر یک سلسله معجزات (مجموعاً شش معجزه) خواستند و پیغمبر میگویند من یک بشر رسول هستم، یعنی بشر رسول، یک پیغمبر که دیگر معجزه ندارد که شما از او این چیزها را بخواهید!

تفسیر این آیات

مفسرین این آیات را چه تفسیر کرده‌اند که با معجزات منافات نداشته باشد؟ آنها در اینجا دو سه تا حرف دارند که حرفهای خوبی است، و آن این است که میگویند مسأله معجزه اولاً برای این است که یک عده افرادی که می خواهند حقیقت را بفهمند و در صدق نبوت تردید دارند، پیغمبر مجاز است معجزه‌های ظاهر کند که آنها بفهمند او صادق است یا صادق نیست. اما پیغمبر از طرف خدا ملزم نیست - و از طرف عقل هم همچنین - که هر اقتراحی که هر کسی بیاید بکند فوراً جواب بدهد، کارخانه معجزه سازی وارد نکرده اند. اینها نه به عنوان اینکه واقعا تو یک معجزه بکن که اگر این کار را کردی می‌خواهیم به تو ایمان بیاوریم، [چنین درخواستی ایی میکردند]، اینها از پیغمبر معجزات زیادی دیده بودند، در عین حال باز به عنوان اینکه یک امر تازه‌ای را ابتکار کرده باشند آمدند این حرفها را اختراع کردند.

ثانیاً آنچه که در اینجا آمده است حساب معجزه نیست، یک قسمتش که اصلاً یک امر محال است، از جمله اینکه "خدا را با فرشتگان بیاور با ما روبرو کن". این یک امر محال است، این که معجزه به آن تعلق نمی‌گیرد. و همچنین بعضی قسمت‌هایش بی‌معنی است، می‌گوید: "برو به آسمان، از آنجا نامه‌ای خطاب به ما با امضای خدا بیاور". یک آدم دیوانه باید چنین حرفی بزند. اگر کسی این مقدار قدرت داشته باشد که خودش را ببرد بالا از شما مخفی بکند، می‌تواند به دست خودش هم نامه‌ای بنویسد، امضای خدا را هم پایانش بگذارد و بگوید از طرف خدا آورده‌ام. حکایت میکنند از احمقی درخواست کننده. قسمت‌هایی از درخواستهای اینها معامله بود و راست هم هست: "«لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعاً»". نگفتند "لن نؤمن بک"، گفتند ما به نفع تو ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه به نفع ما چنین کاری بکنی. خلاصه رشوه می‌خواستند، پول می‌خواستند: بیا تو در سرزمین مکه یک نهر جاری کن، وسیله کشاورزی فراهم کن، یک چنین خدمتی به ما بکن، ما هم در ازای آن به تو ایمان

می آوریم، خدمتی به تو می کنیم، بیا باغستانی چنین و چنان در اینجا ایجاد کن، چنین نفعی به ما برسان تا ما هم به نفع تو ایمان بیاوریم. آن که ایمان نیست، معامله است، و لهذا تمام اینها را تحت عنوان " « لن نُؤْمِنُ لَكَ » " ذکر کرده است نه تحت عنوان " لن نُؤْمِنُ بِكَ " چون در قرآن حساب " یؤمن له " و " یؤمن به " از هم جداست. در جای دیگر راجع به خود پیغمبر اکرم تعبیری دارد که: " « و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین » " (۱) پیغمبر اکرم در عین اینکه استقامت فوقالعاده داشت و وقتی که تصمیم میگرفت هرگز دیگر منصرف نمیشد، در مسائل جزئی خیلی نرمش نشان میداد، هرکسی که می آمد یک چیزی میگفت حرفش را گوش می کرد و چنان با مهربانی گوش میکرد که او راضی برمی گشت و میرفت. بعضی خیال میکردند که واقعا پیغمبر به حرف همه گوش می کند " « یقولون هو اذن » " گفتند ما که رفتیم حرفمان را به پیغمبر گفتیم، بعد مخالفین ما هم رفتند حرفشان را به پیغمبر گفتند، حرف ما را گوش می کند، حرف آنها را هم گوش میکند، این که فقط گوش است، سر تا پا گوش است " « قل اذن خیر لکم » " بگو ولی گوش خوبی است برای شما " « یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین » " به خدا ایمان دارد و به نفع مؤمنین تصدیق میکند، نه " یؤمن بالمؤمنین "، یعنی اگر چیزی را تصدیق میکند به خاطر مصلحت مؤمنین است، نه واقعا آن حرف را قبول دارد. یعنی اگر چیزی را پیغمبر رد نمی کند نه این است که آن حرف را قبول دارد و رد نمیکند، او یک تصدیق میکند، همان تصدیق به نفع شماست. شما خیال کرده اید پیغمبر هر که هرچه گفت حرفش را قبول می کند؟ اینجور نیست.

پس " یؤمن له " با " یؤمن به " در قرآن دو مفهوم دارد. آنها هم نگفتند که " لن نُؤْمِنُ بِكَ " گفتند " لن نُؤْمِنُ لَكَ " خیال کردند پیغمبر آمده و می خواهد یک بساطی راه بیندازد و احتیاج دارد به یک افرادی که بیایند دورش را بگیرند و لشکر و حامی و مبلغش باشند، گفتند این کار را برایمان بکن تا آن کار را هم ما برای تو بکنیم، سبحان الله " « هل کنت الا بشرا رسولا » " من یک پیغمبرم، من آمده ام در شما ایمان به خدا و ایمان به خودم ایجاد کنم، من که نیامده ام اینجا جمعیت و حزب برای خودم درست بکنم. پس " « سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا » " معنایش این نیست که پیغمبر که دیگر کار خارقالعاده ندارد، [ بلکه معنایش این است که ] یک پیغمبر که با کسی معامله ندارد: " « هل کنت الا بشرا

پاورقی:

۱. توبه / ۶۱



رسولا. "من درباب توجیه این آیات، از افراد زیادی تفسیرهای مختلف شنیده ام و یادم است یک وقتی همین آقای خمینی درس اخلاق میگفتند، ایشان تکیه شان در این آیات بیشتر روی این مسأله بود که خلاصه کارخانه معجزه سازی نیست، معجزه آیت پروردگار است و پیغمبران هم هیچ وقت برخلاف سنت الهی کاری نمیکنند مگر آنجا که ضرورت ایجاب کند، که اگر نکنند مردم گمراه میشوند، آنوقت به حکم آن ضرورت این کار را می کنند. مرحوم اشراقی (۱) طور دیگری میگفت، مثلاً میگفت مطلب واضح است، وقتی واضح است دیگر معجزه نمیخواهد. آقای حاج میرزا ابوالفضل زاهدی قمی (چون حق هر کسی را باید ادا کرد) پیرمردی است، الان هم پیشنهاد است در مسجد امام، ایشان مفسر بود، نسبتاً مفسر خوبی هم هست، تفسیر میگفت و این بیانی که در آخر عرض کردم بیانی بود که از این مرد شنیدم و به نظرم آمد بسیار بیان خوبی است راجع به همین " « لن نؤمن لک "" که اصلاً اساس این کار بر معامله بود نه بر ایمان به خداوند و ایمان به پیغمبر.

البته آیات دیگری نظیر این آیات هست که باز بعضیها گفته اند که پیغمبران گفته اند ما یک بشری هستیم و پیغمبر، و بشر پیغمبر معجزه ندارد، که آنها را هم ان شاء الله جمع کنیم و در هفته آینده مورد بحث قرار بدهیم. اگر آقایان هم از اینجور آیات پیدا کردند به ما ارائه دهند.

پزشش- فرمودید که آقای شریعتی در مقاله " وحی و نبوت " عقیده شان این است که قوانین طبیعی هیچکدام ثابت و لا یتغیر نیست.

استاد: ضرورت ندارد که خلافتش محال باشد.

- بنده سؤالم این است که آیا اولاً عقیده خود جنابعالی هم این است و ثانیاً این نظر آقای شریعتی شاهد و دلیلش چیست، ایشان به چه دلیل این حرف را میزنند؟ اینجور فرمودند که قوانین طبیعی هیچکدام ثابت نیست. یک زمانی یک قانون هست

پاورقی:

۱. [ واعظ مشهور معاصر ].

بعد آن قانون عوض میشود مثل قوانینی که بشر وضع میکند، مانند قوانین حقوقی. بنده میخواستم عرض کنم که اصل قوانین طبیعی هیچ وقت تغییر نمیکند، آن استنباط و بیانی که بشر از آن قوانین میکند آنهاست که تغییر میکند، درک ماست که تغییر میکند و ما هم تکامل پیدا می کنیم و مرتباً چیزهای جدیدی باید درک کنیم. من باب مثال قانون جاذبه قانونی است که نیوتن کشف کرد که در عالم جاذبه ای بین اشیاء و اجزاء عالم وجود دارد، تا حدود چهار قرن این قانون حاکم بود یعنی هیچ گونه رد و نقضی بر این قانون کسی نمیتوانست پیدا کند ولی به تدریج از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن



منتها آن قوانین هنوز بر ما پوشیده است. ای بسا معجزات پیغمبران را در زمان خود آنها کسی نمیتوانست درک کند ولی صد سال بعد، دو قرن بعد یک راهمایی پیدا شد که درکش برای انسان آسانتر گردید. پس قوانین وجود دارد و ما در کمان غلط یا ناقص است.

استاد: سؤال جنابعالی اول این بود که آیا من خودم این بیان را قبول دارم یا قبول ندارم، نه، من بعد عرض میکنم که قبول ندارم. و اما بیانی که جنابعالی فرمودید به عنوان سؤال که آیا ایشان منظورشان چیست، منظور ایشان هر دو تاست یعنی به هر دو مطلب تکیه کرده اند، هم اینکه استنباطهای بشر راجع به قوانین علمی متغیر است یعنی آنچه را که قانون علمی میداند قانون جهان نیست، بعد معلوم میشود قانون جهان چیز دیگری بوده، و هم این را قبول ندارند که قانونی در جهان وجود داشته باشد که لایتخلف باشد. هر قانونی را که شما فرض کنید آن قانون واقعی است، اعم از آنکه بشر به آن رسیده یا نرسیده، میگویند بالاخره یک قانون قراردادی است که خدا آن را قرار داده، چون قانون قرار دادی است [و] خدا قرار داده برای ما تخلف از آن قانون غیر ممکن است چون این قیام در مقابل مشیت الهی است، برای غیر خدا امر محالی است، اما برای خود خدا که دیگر امر محالی نیست و وقوع هم دارد. بستگی دارد به مشیتش. اینجور مشیت کرده، شده قانون واقعی، یکدفعه مشیتش را عوض می کند میشود معجزه، که از نظر ایشان معجزه عوض شدن مشیت الهی است در مورد قانونی که خودش وضع کرده. البته ما میگوییم این حرف درست نیست، منتها این چیزی که جنابعالی الان فرمودید، با توجیه سوم که توجیه حکمای اسلامی است سازگار است، آنها هم معتقدند که قانون واقعی عالم تغییر پذیر نیست و استنباطهای بشر تغییر میپذیرد. آقای طباطبایی مخصوصاً روی این مطلب تکیه دارند، منتها اگر کسی بگوید شما چه دلیلی میتوانید برای این مطلب اقامه کنید، اگر من به جای آقای شریعتی بگویم شما که می گوئید عالم یک قانون واقعی دارد که تغییر نمیپذیرد، آنچه که تغییر می پذیرد استنباطهای بشر است، شما چه دلیلی دارید برای این که همان قانون واقعی عالم هم تغییر نمیپذیرد یا امکان تغییر در آن نیست، این به نظر من (من اینجور فکر می کنم، حالا شما اگر بیانی دارید بفرمایید) از راه علوم امکان ندارد ما بتوانیم اثبات کنیم که قانونی واقعی عالم تغییر پذیر نیست، که ما تحت عنوان "اشکالات" میخواستیم این را عرض کنیم. آنچه که میتواند دلیل بیاورد که قانون واقعی عالم

تغییر پذیر نیست فقط فلسفه است. حالا شما روی این قضیه فکر کنید، ببینید می توانید از راه علمی این را ثابت کنید. ایشان که تکیه اش به مسائل علمی است میگوید که اصلا از راه علمی کسی نمیتواند این را ثابت کند که عالم یک قانون واقعی تغییر ناپذیر دارد، هر چه که شما بگویید قانون واقعی، بسیار خوب قانون واقعی، اما چرا تغییر ناپذیر باشد؟ قانون واقعی یعنی مشیت الهی فعلا اینجور خواسته، معجزه هم یعنی تغییر مشیت. شما اگر خودتان راهی پیدا کردید بفرمایید، دلیلی دارید یا نه؟ بعد هم ما دلیلی را که فلاسفه در این زمینه ذکر میکنند برایتان عرض میکنیم، ببینیم آن دلیل قابل قبول است یا قابل قبول نیست. اگر آن دلیل قطعی شد، همین چیزی که شما الان میخواهید که قانونهای واقعی عالم تغییر نمی پذیرد، آنوقت نوبت این میرسد که ما دنبال آن توجیه ها برویم ببینیم با اینکه تغییر نمیپذیرد معجزه به چه شکل صورت میگیرد؟ که ما بعد خواهیم گفت که معجزه حکومت قانونی است بر قانونی نه ابطال یک قانون. ما بعد در توجیهی که حکما کردهاند همین را [مورد بحث قرار خواهیم داد]. بسیار حرف حسابی هم هست: معجزه حکومت کردن یک قانون است بر قانون دیگر، نه باطل کردن یک قانون یا آمدن قانونی و نسخ کردن قانونی. هیچ قانونی در جهان نسخ نمیشود، و این بسیار حرف خوب و حسابی هم هست، ان شاءالله در جلسات آینده [درباره آن صحبت میکنیم] و البته این بحث یک بحث خیلی عالی است.

- اصلا اثبات علمی یعنی چه؟ آنطوری که آقای شریعتی میفرمایند و جنابعالی میفرمایید اثبات علمی را ما نبایستی با اثبات ریاضی اشتباه کنیم.

استاد: ایشان میگوید اثبات علمی یعنی قراردادی، میگوید آنچه که شما میگویید یعنی قراردادی.

- آن قراردادی نیست.

استاد: بسیار خوب، صحبت کنیم، شما هم راجع به این قضیه باز یک بیانی بیاورید ببینید می توانید اثبات علمی را از راه فقط علم - که در عین اینکه ریاضی نیست قطعی و لا یتخلف باشد - بیان کنید یا نه.

بحث ما درباره معجزه بود که قرآن کریم برای انبیاء آیات و بیناتی را ذکر کرده است که در اصطلاح ما "معجزه" نامیده میشود. عرض کردیم درباب معجزه به طور کلی سه جور تفسیر هست: یک نوع تفسیر، به اصطلاح تفسیر روشنفکرانه ای است که بعضی در عصر اخیر خواسته اند بکنند و خواسته اند که آنچه را که به صورت امور غیر عادی و معجزات در قرآن نقل شده است تأویل و توجیه کنند به طوری که صورت عادی به خودش بگیرد. و عرض کردیم که این، توجیه قانع کننده ای نیست و مساوی با انکار آن چیزی است که در قرآن کریم آمده است. اگر بناست که انسان ایمان داشته باشد و گفته های قرآن را تصدیق کند، نمیتواند خودش را با این جور توجیه ها قانع و راضی کند. گفتیم که دو نظریه دیگر درباب معجزه وجود دارد که این هر دو نظر در جهان اسلام سابقه دارد و ما روی این دو نظر بحث میکنیم و اگر نظر دیگری هم باشد آقایان اگر به نظرشان چیزی رسید بفرمایند که روی آن بحث کنیم.

یک نظر نظری است که گروهی از متکلمین اسلامی به نام "اشاعره" داشته اند و آن این است که اصلاً ما چه دلیلی داریم و چرا باید معجزات را حتی مستبعد بشماریم؟ و این را اگر بخواهیم به بیانی که کمی امروزی تر باشد در بیاوریم - که عرض کردیم آقای شریعتی خودمان هم در مقاله "وحی و نبوت" تقریباً همین راه را رفته اند - این است که ما چرا قوانین طبیعت را آن مقدار ضروری و قطعی و غیر قابل نفوذ بدانیم که بعد دچار این اشکال بشویم و بگوییم که معجزه یک امری است برخلاف قانون طبیعت و قانون طبیعت نقض ناپذیر است، که من خودم به این بیان در جلسه پیش از طرف آنها عرض کردم که فرق است میان قوانین ریاضی یا منطقی یا فلسفی و قوانین علمی و طبیعی. قوانین ریاضی یا منطقی یا فلسفی قوانینی است که ذهن ضرورت و حتمیت آنها را کشف میکند. مثلاً اگر ما در منطق گفتیم که اگر عامی داریم و خاصی، نقیض عام، خاص خواهد شد و نقیض خاص عام، این یک امری است که ذهن ضرورت آن را کشف میکند، اصلاً میفهمد که غیر از این نمیشود باشد. یا اگر شما در حساب گفتید حاصل ضرب این عدد در آن عدد مساوی است با فلان عدد، ذهن ضرورت این را کشف می کند، می فهمد که این خلافش محال است، نمی تواند یک عدد بالاتر یا یک عدد پایین تر باشد. اما قوانین طبیعی. ما مثلاً میگوییم که فلزات در اثر حرارت انبساط پیدا میکنند. ذهن ما ضرورت این را که فلز حتماً باید در اثر حرارت انبساط پیدا کند کشف نمی کند زیرا علوم طبیعی - یعنی هرچه که انسان درباره طبیعت کشف کرده است - پایه اش تجربیات و محسوسات بشر است و حس و تجربه بشر جز یک سلسله محسوسات متوالی را به انسان ارائه نمیدهد، یعنی مثلاً ما پدیده الف را همیشه میبینیم که به دنبال آن پدیده ب هست. ذهن ما فقط همین را ادراک میکند، میگوید تا آنجا که من دیده ام و تا آنجا که من تجربه کرده ام، همیشه هرگاه حادثه الف رخ بدهند به دنبال آن حادثه ب رخ میدهد و اگر حادثه الف رخ ندهد حادثه ب هم رخ نمی دهد. اصلاً بیش از این ذهن من حکمی ندارد، و این یک مقایسه غلط و یک اشتباهی است که ما آنچه را که در باب مسائل عقلی - یعنی مسائل مثلاً ریاضی،

منطقی، فلسفی - می بینیم که آن را به صورت یک امر ضروری و قطعی و غیر قابل تخلف ادراک میکنیم، خیال میکنیم علم، دیگر علم است، چه فرق است میان ریاضیات و طبیعیات؟ چطور شد یک قانون ریاضی، قطعی و لا یتغیر هست، قانون طبیعی نیست؟ قانون دیگر قانون است، قانون علم قانون علم است. نه، این جور نیست. در قوانین طبیعی اصلا ضرورتش را از اول ما کشف نکرده ایم که در مقابل ضرورت آن گیر باشیم بعد بگوییم نقض این قانون چطور میشود؟ چطور ندارد، اشکالی نیست. اگر ما مقدمات قضیه را قبول کردیم این اشکال نیست. اگر واقعا قبول کردیم خدایی در عالم هست، آنوقت میگوییم پیغمبری که مدعی وحی است یک کاری می کند برخلاف سنت معمولی عالم، خدا هم این کار را برخلاف این سنت معمول می کند به عنوان یک علامت. وقتی که می خواهد یک علامتی به ما نشان بدهد که این کسی که ادعا میکند که من پیغمبر هستم از ناحیه من است، خدا که آن سنت و قانون را آنطور وضع کرده است یکدفعه در یک جا میآید تغییر میدهد.

البته این مطلب یک ریشه به اصطلاح فلسفی یا نیمه فلسفی هم در دنیای اروپا داشته باشد ولی نه اینکه درباب معجزات بحث میکرده اند. درباب مسائل فلسفی که بحث میکرده اند، وقتی که علوم و فلسفه ها از جنبه های عقلی خودش گریزان شد و آمد بر پایه علوم قرار بگیرد و خواستند که جز آنچه که علم گفته است، به صورت فلسفه نپذیرند، بسیاری از مسائل را از روی فهمیدگی - واقعا هم همین طور باید گفت - طرد کردند و گفتند اگر بناست ما فقط علم را بپذیریم و چیزی که غیر از علم باشد نپذیریم خیلی از مسائلی که تاکنون پذیرفته ایم نباید بپذیریم، از جمله قانون علیت است. قانون علیت این است که ما حادثه ای را ناشی از حادثه دیگر میدانیم، معلول آن میدانیم، یعنی اصلا وجود این را از آن میدانیم. میگویند این را علم که بر پایه حس است به ما ارائه نمیدهد، علم فقط دو پدیده را یا مقارن یکدیگر و یا متوالی یکدیگر به ما ارائه میدهد. علم نشو را - یعنی اینکه این وجود از آن وجود متولد شده است، از آن پیدا شده است - دیگر نمیتواند به ما نشان بدهد، این یک فرض فلسفی بوده که ما قدیم میکردیم. پس اصلا ما قانون علیت را نمیپذیریم تا چه رسد به اینکه قانون ضرورت علت و معلول را بپذیریم که بگوییم علت خاص معلول خاص را ایجاد میکند لیس الا، و معلول خاص فقط از علت خاص به وجود میآید و غیر از این نیست. از نظر علم اینها پذیرفته نیست. پس اگر ما از نظر علم بخواهیم نگاه کنیم جز

این نمیتوانیم بگوییم که در دنیا عجالتا ما یک جریانهای ثابت و یکنواختی را میبینیم اما این جریانها ضرورت دارد چنین باشد یا ممکن است به شکل دیگری باشد، نمیدانیم. ممکن است زمانی یکدفعه عالم وضعیت عوض بشود، آنچه که علت است معلول بشود و آنچه که معلول است علت بشود، یا این علتی که تا امروز مال آن معلول بود از فردا مال آن معلول دیگر بشود و آن علتی که (یعنی چیزی که ما به نام علت میشناسیم)، آن مقدمهای که تا دیروز مقدمه آن نتیجه بود از امروز مقدمه برای نتیجه دیگری بشود. این از جنبه علمی.

از جنبه قرآنی هم میگویند کسی که معتقد به خدا هست، خدای قادر متعال، خدایی که فعال ما یشاء و " « انه علی کل شیء قدير " است، باید هم چنین حرفی بزند که هیچ قانونی در جهان قطعی نیست زیرا اگر بگوییم یک قانون، قطعی است، ما قدرت و اراده خدا را محدود کرده ایم یعنی گفته ایم خدا مجبور است از این قانون پیروی کند. اگر یک قانون خلافش محال است معنایش این است که حتی خدا هم مجبور است که از این قانون پیروی کند، دست خدا را گفته ایم که مغلول است، همان حرفی که یهود درباره خدا گفته اند: " « ید الله مغلوله " و خدا می فرماید که " « غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان « (۱)، در آن صورت ما هم همین حرف را در این زمینه گفته ایم. نه، این چیزها نیست. قوانین طبیعی صد در صد قوانین موضوعه و قراردادی است. برای ما امکان نقض آن قوانین نیست، ما مجبوریم از همان قوانین پیروی کنیم اما برای خود واضع قانون که خدا هست این قضیه فرقی نمیکند. او این جور وضع کرده، خودش هم نقض می کند.

آنگاه مثالهایی هم ذکر میکنند، میگویند علمای امروز این مطلب را تأیید کرده اند که قوانین طبیعت یکنواخت نیست، متنوع و مختلف بلکه متناقض است. آنوقت از خیلی از علمای امروز مثل لکنت دونوئی نویسنده کتاب سرنوشت بشر و از کتاب اثبات وجود خدا - و در این کتابها این جور حرفها هست - نقل کرده اند دایر بر این مطلب که اساسا کسانی که خیال میکنند قوانین طبیعی یک قوانین یکنواخت و یکجوری هست و اختلاف ناپذیر و نقض ناپذیر است، چنین چیزی نیست. اصلا از غیر راه معجزه هم الان وجود دارد. مثالهایی ذکر میکنند، از جمله میگویند که در

پاورقی:

۱. مائده / ۶۴



بسیاری از مسائل، قانون آب ضد و نقیض قانون طبیعی است در غیر مورد آب. مثلا هر چیزی در اثر انجماد حجمش کمتر میشود الا آب که زیادتیر میشود. به عبارت دیگر هر چیزی در اثر برودت حجمش روی قاعده باید کمتر بشود و آب بر عکس است، وقتی که به درجه یخ بستن میرسد حجمش زیاد میشود و در نتیجه وقتی که یخ بست، در آب فرو نمیروود و غرق نمیشود، و این اساسا یک نقض و یک استثنایی است که در آب به وجود آمده. این، دلیل بر آن است که اصلا این قانون قانون نیست. این یک راه.

اگر کسی این حرف را بزند، درباب معجزات احتیاجی ندارد که معجزه را یک توجیه علمی یا فلسفی بکند [ که ] چرا معجزه پیدا میشود، چه جور میشود؟ این دیگر چه جور میشود نمیخواهد، برای اینکه احتیاج ندارد که جور مخصوصی بشود. اصلا این قوانین یک قوانین محکمی نیست که اگر بنا بود برخلاف آن بشود ما احتیاج داشته باشیم به نوعی توجیه بکنیم. خود قانون قطعیتی ندارد. همان خدایی که قانون طبیعت را وضع کرده، همان خدا هم در یک مواردی نقض و استثناء می کند. یکی از موارد استثنای قانون طبیعت معجزات انبیاست و استثنای قانون طبیعت هم زیاد وجود دارد. این خلاصه حرف.

### *اشکال معجزه از طریق فلسفه است نه علم*

شاید اگر ما همانطوری که مبنای این مقاله (۱) و مبنای خیلی از نظریات هست، فقط بر مبنای علوم - یعنی علوم متکی به حس و تجربه - بخواهیم قضاوت کنیم مطلب از همین قرار باشد به این معنا که غیر از این نمیتوانیم بگوییم، یعنی بر مبنای علوم، ما دلیلی نداریم که قوانین طبیعت قوانینی قطعی و لا یتغیر است، و حقا اگر ما مفاهیم فلسفی را بیاعتبار بشناسیم، باید قبول کنیم که قوانین طبیعت قوانینی غیر قطعی است یا لاقلا نمی توانیم به قطعیت این قوانین حکم کنیم، و آن کسانی که این قوانین را قطعی میدانند بر یک مبنایی گفته اند که آن مبنا غیر از مبنای علمی است، یک طرز تفکر فلسفی است.

پاورقی:

۱. [ مقاله " وحی و نبوت " مرحوم استاد محمد تقی شریعتی، که قبلا از آن سخن رفت ].

آن طرز تفکر فلسفی - که کار معجزه را مشکل میکند - این است که از یک طرف قانون علیت را به طور کلی و عمومی میپذیرند، یعنی می گویند هر چیزی که در جهان به صورت پدیده پیدا شد، بدون علت امکان ندارد. هیچ پدیده ای در جهان بدون علت محال است به وجود بیاید. البته علم نمی تواند بگوید " محال است به وجود بیاید "، علم میگوید تا حالا من ندیده ام به وجود بیاید. تازه علم میگوید " یک پدیده بدون مقدمه (بدون سابقه "، نمیتواند بگوید " علت "، ولی فلسفه میخواهد ادعا کند که هیچ پدیده ای بدون علت امکان ندارد وجود پیدا کند. این یکی.

دوم: قائل است به اصلی به نام " سنخیت میان علت و معلول " و اصل سنخیت می گوید درست است که هر پدیده ای بدون علت به وجود نمی آید اما اینطور نیست که هر چیزی که ما نام " علت " رویش بگذاریم صلاحیت داشته باشد که هر معلولی از آن پیدا بشود، بلکه هر علتی فقط صلاحیت برای یک معلول خاص را دارد و هر معلولی امکان پیدایش از یک علت معین را دارد و بس. اسم این را می گذارند " اصل سنخیت میان علت و معلول ". وقتی که اصل علیت را با اصل سنخیت میان علت و معلول پذیرفتیم، آن وقت مجبوریم بگوییم که هر معلول خاص فقط از علت خاص خودش امکان صدور دارد و بس، و هر علت خاص فقط معلول خاص خودش [را ایجاد میکند] و بس، و چون پایه این سخن یک فکر فلسفی است، شما نمیتوانید آن را نقض کنید بگویید من میتوانم نشان بدهم گاهی یک معلول از چند علت پیدا میشود، مثل اینکه در قدیم میگفتند که حرارت از آتش پیدا میشود، از خورشید پیدا میشود (که آنها خورشید را از غیر نوع آتش میدانستند و میگفتند عنصر جداگانه است)، از حرکت هم پیدا میشود. حرکت یک عرض است، آتش یک جوهر است. عرض و جوهر که از یک مقوله نیستند. خورشید از یک عنصر است و آتش عنصر دیگری است. میگفتند که فرضاً ما نتوانیم علت واقعی را کشف کنیم باید بفهمیم اینجا آتش از آن جهت که آتش است علت نیست، خورشید هم از آن جهت که خورشید است علت نیست، حرکت هم از آن جهت که حرکت است علت نیست، خورشید هم از آن جهت که خورشید است علت نیست، حرکت هم از آن جهت که حرکت است علت نیست، حتماً یک امر واحدی در اینجا وجود دارد که این معلول واحد را به وجود میآورد ولو ما تشخیص ندهیم آن علت واحد چیست.

این مطلب است که کار توجیه معجزه را مشکل میکند. وقتی گفتیم که چنین رابطه زنجیری و قطعی میان اشیاء وجود دارد، آن وقت می گوییم که چطور معجزه

می آید این را از غیر مجرای عادی خودش به وجود می آورد. معنایش این است که معلولی را علتی به وجود بیاورد که علت آن نیست، معلولی به وجود بیاید از غیر راه علت خودش. پس اشکال معجزه از طریق فلسفه است نه از طریق علم. علم درباره معجزه لااقل سکوت دارد نه اینکه مدعی محال بودن معجزه است، و فلسفه است که طوری مطالب را تقریر میکند که این جور نتیجه گیری میشود که معجزه و نقض قانون طبیعت یک امر محالی است.

### نقد نظر اشاعره

حالا اول ما وارد همان بحث اشاعره - که آقای شریعتی هم آن را تعقیب کرده اند - میشویم بعد ببینیم که جواب این اشکال فلسفی چیست؟

اینکه قوانین طبیعی قوانینی قراردادی است، به نظر نمی آید که مطلب صحیحی باشد و به هیچ شکل هم نمیشود آن را توجیه کرد. البته ایشان میگویند اینها قوانینی است که خدا این جور قرار داده، به تعبیر خود اشاعره عادت الهی است، عادت خداست، عادت خدا جاری شده است که فلان اثر را دنبال مؤثر خلق کند، یعنی واقعا این مؤثر آن اثر نیست، ما خیال میکنیم این مؤثر است و آن اثر. درست مثل یک پرده نمایش. عالم را مثل یک پرده نمایش خیال میکنند. ما در نمایشی که در عالم میبینیم اسم چیزی را مؤثر گذاشته ایم، اسم چیزی دیگری را اثر. ما نمیدانیم که اصلا این مؤثر مؤثر نیست، اثر هم اثر این نیست. آن که در پشت این پرده خودش را مخفی کرده اول مؤثر را ایجاد میکند بعد متوالیا اثر را ایجاد میکند، ما خیال می کنیم که پیوندی میان این مؤثر و این اثر هست. هیچ پیوند واقعی وجود ندارد. حال خدا چرا این وضع را به وجود آورده؟ میگویند مصلحت این جور ایجاب میکرده. حتی آقای شریعتی هم تصدیق میکنند، میگویند خداوند اگر این نظم را بر قرار نمیکرد و اوضاع را به این شکل قرار نمیداد هرج و مرج بود، همه چیز مختل میشد، پس مصلحت ایجاب میکرد که وضع عالم را این گونه قرار بدهد و لهذا در یک جای استثنایی که مصلحت برخلاف ایجاب میکند فوراً وضع را عوض می کند.

ولی به نظر میرسد که اصلا اگر ما این فکر را بپذیریم، چیزی که مفهوم نخواهد

داشت همان مصلحت است، چیزی که مفهوم نخواهد داشت همان مسأله هرج و مرج است که هرج و مرج لازم نیاید، چرا؟ تعجب است از کسانی که این حرف را میزنند و باز دم از مصلحت می زنند، باز میگویند خداوند این کار را به خاطر یک مصلحت میکند. اصلاً مصلحت این است که من این شیء را به وجود میآورم به خاطر اینکه میخواهم بعد فلان حالت به وجود بیاید. این از باب این است که آن از این پیدا میشود. اصلاً وقتی ما میگوییم مصلحت، برای خود ما معقول است. میگوید من این حرف را زدم، مصلحت بود که من این حرف را بزنم. این برای آن است که اگر من این حرف را بزنم به دنبال آن اثری پیدا میشود که آن اثر با آن منظور دیگری که من دارم منطبق است. میگوییم پس گفتن من این حرف را مصلحت است. من این حرف زدن را وسیله قرار می دهم برای رسیدن به فلان نتیجه. این می شود مصلحت. باید رابطه ای میان این وسیله و آن نتیجه باشد تا بگوییم این کار را برای مصلحت انجام داد. اگر اساساً میان اشیاء ذاتاً هیچ رابطه ای نباشد اصلاً حکمت در دنیا معنی ندارد، اصلاً حکمت یعنی چه؟ خدا حکیم است یعنی چه؟ میگوییم "خدا حکیم است" یعنی کار را بر طبق مصلحت میکند یعنی هدف و منظوری در کار است و این هدف و منظور را از راه وسیله خودش انجام می دهد. اگر در دنیا وسیله و هدفی وجود نداشته باشد یعنی هر چیزی که می گوئیم "وسیله است" اسمش را گذاشته ایم [وسیله"، آن را که میگوییم "هدف است" اسمش را گذاشته ایم "هدف"، میتواند یک جا هدف ما را به آن وسیله برساند، میتواند وسیله به هدف برساند، خودمان قرار داد کرده ایم که این وسیله باشد آن هدف، بعد بگوییم که خداوند به خاطر حکمت این جور قرار داده، این که معنی ندارد. کلمه "حکمت"، کلمه "مصلحت"، این چیزهایی که ما درباره خودمان میگوییم و درباره خداوند می گوئیم، بعد از قبول این است که یک رابطه ای میان علتها و معلولها و میان سببها و مسببها قائل هستیم. چون رابطه قائل هستیم، وقتی کار خودمان را براساس صحیح انجام دادیم یعنی برای هدفی که منظور داریم از وسیله خودش استفاده کردیم می گوئیم کار ما مقرون به حکمت است، و الا وقتی که ما میگوییم قانون واقعا وجود ندارد، مؤثر را خود او ایجاد کرده، اثر را هم بدون اینکه پیوندی میان مؤثر و اثر باشد و بدون اینکه او اثر را از راه مؤثر ایجاد کرده باشد، [خود او ایجاد کرده]، اثر را مستقیماً ایجاد میکند، مؤثر را مستقیماً ایجاد میکند، در این صورت "مصلحت ایجاب میکند که این جور باشد" دیگر معنی ندارد. مصلحت فقط

بعد از این است که پیوند میان اشیاء برقرار باشد. حکمت بعد از این است که پیوند میان اشیاء برقرار باشد. اگر پیوند میان اشیاء برقرار نباشد مصلحت و حکمت و از این حرفها نیست. می گوید اگر خدا اینجور نکند هرج و مرج لازم میآید. هرج و مرج چگونه لازم می آید؟! هرج و مرج نیز وقتی است که ما از وسیله ها به نتیجه ها نرسیم. وقتی او هر نتیجه ای را میخواهد از هر وسیله ای ایجاد میکند، دیگر چه هرج و مرجی است؟

به هر حال این نظریه درستی نمیتواند باشد. ایشان می گویند - این را خیلی ها گفته اند - که اگر ما قائل بشویم که عالم قانون دارد و قانون عالم هم قانون قطعی است باید قدرت و اراده خداوند را محدود بدانیم. هرگز چنین چیزی نیست. ما اول مثالی در انسان ذکر می کنیم تا در خدا هم روشن بشود. یک وقت هست که شما یک کار را نمی کنید به موجب اینکه قدرت و اراده شما محدود است یعنی جلوی شما گرفته شده است. از کارهای خوب مثال میزنم. شما دلتان میخواهد که عالم درجه اول دنیا باشید ولی قدرت و اراده شما به شما اجازه نمیدهد، چون نمی توانید. مثلا شما نمی توانید در ظرف عمرتان تمام علوم عالم را داشته باشید. پس این کار را که شما نمی کنید، به خاطر محدودیت قدرت است. ولی یک کار هست که شما می توانید و قدرت دارید انجام بدهید اما شما دارای یک کمال روحی هستید که به موجب آن کمال روحی این کار را نمیکنید. مثل یک آدم عادل. آدمی که ملکه تقوا دارد، آدمی که به مقام عدالت و ملکه تقوا رسیده است، به موجب ملکه تقوای خودش یک عمل زشت و پلید را انجام نمی دهد. همه ما در هر درجه ای که باشیم نسبت به بعضی از کارهای پلید ملکه تقوا و حتی ملکه عصمت داریم ولی این نه به معنای آن است که قدرت ما محدود است که آن کار را انجام بدهیم، و نه به معنی این است که جلوی اراده ما را یک مانعی از خارج گرفته است، بلکه روح ما یک علوی پیدا کرده است که به موجب این علو این کار از آن پیدا نمی شود، ضد این کار از آن پیدا میشود، به موجب آن علوم روحی همیشه سخنی که از ما پیدا می شود سخن راست است نه سخن دروغ. حالا ما به هر درجه که ملکه تقوا پیدا کنیم، به هر درجه که عدالت پیدا کنیم، به هر درجه که به مقام عصمت برسیم - یعنی آنقدر خوبی فضیلتها برای ما روشن باشد که عملا در تمام عمر یک بار هم مرتکب [رذیلت] نشویم - آیا معنایش این است که دائما به سوی محدودیت گرایش پیدا می کنیم؟ در تمام عمر یک

بار هم برای ما اتفاق نمی افتد که دستمان را در آتش ننگه داریم، چرا؟ برای اینکه در نهایت وضوح قضیه را ادراک می کنیم که اگر دستمان را به آتش بزنیم می سوزد و رنج میبریم و به حیات خودمان هم علاقه مند هستیم. ما در تمام عمر یک بار خودمان را در آتش نمی اندازیم، در چاه هم نمی اندازیم، ولی آیا این معنایش آن است که قدرت ما محدود است که چنین کاری را بکنیم؟ یا نه، روح ما، علو روح ما و علم ما به ما اجازه نمیدهد چنین کاری بکنیم، نه به معنای محدود کردن، [ بلکه به این معنا که ] نمیکنیم. این نهایت اختیار و اراده ماست. نظام عالم آنچنان که هست، نظام احسن و اجمل است. علوم ذات پروردگار ایجاب میکند چنین نظامی را. نظامی غیر از این نظام هرگز به وجود نمیآید، ولی نه به این معنی که خداوند قدرتش محدود است، علو ذات پروردگار ایجاب میکند اولین (۱) صادر از ذات او چه موجودی باشد، دومین و سومین صادر - که همین جور نظام جریان پیدا کند - چیست. و عجب این است که خود آقای شریعتی بعد به آیات قرآن که تمسک میکنند که " « سنه الله فی الذین خلوا من قبل و لن تجد لسنة الله تبديلا » " (۲) میگویند این اختصاص دارد به سنت خداوند درباره بندگان و مخصوص بندگان است، یعنی خداوند درباره بندگانش که پاداش یا کیفر میدهد، از یک سنت لا یتغیری پیروی میکند. بعد میگوید چرا؟ میگوید " برای اینکه اگر غیر از این باشد قبیح است بر خداوند تبارک و تعالی ". [ طبق این نظر ] اگر خداوند سنت داشته باشد و سنتش لا یتغیر باشد، این منافی با آزادی مشیت خدا و منافی با کمال قدرت خداوند است. چه فرق می کند که در مورد بندگان باشد یا در مورد غیر بندگان. ایشان قبول میکنند، باید هم قبول کنند، میگویند چنین چیزی محال است که خداوند یک بنده مطیع را به جهنم ببرد و یک بنده صد در صد گنهکار را به جای او به بهشت ببرد، بجای علی بن ابیطالب را العیاذ بالله به جهنم ببرد بجای ابوجهل و ابوجهل را به بهشت ببرد بجای علی بن ابیطالب، چنین چیزی محال است. شما که میگویید چنین چیزی محال است پس قدرت و مشیت خدا را محدود کرده اید. نه، این که محدودیت نیست. خداوند بر طبق عدالت عمل میکند و خداوند ظلم نمیکند و هرگز هم نخواهد کرد و سنت او عدالت است. نه معنایش این است که

پاورقی:

۱. مقصود از " اول " اول زمانی نیست.

۲. احزاب / ۶۲

او مجبور است که در یک چارچوب عمل کند یعنی یک مانعی جلوی او را گرفته است که عمل نکند. صحبت مانع نیست، صحبت اقتضای ذات است. اقتضای اراده او فقط این است، اراده عالی او جز این ایجاب نمیکند، نه اینکه اراده اش میخواهد ایجاب کند، مانعی جلوی او را گرفته است. از این میگذریم. حقیقت این است که قانون علیت عمومی را نمی شود انکار کرد و حتی همان قانون سنخیت علت و معلول را هم نمیشود انکار کرد، و با اینکه در این دو سه قرن اخیر علوم بر پایه مسائل حسی و تجربی قرار گرفته است و آنهایی که فقط روی حس و تجربه قضاوت کرده اند به حق علت و معلول را انکار کرده اند یعنی این جورگفته اند که اگر ما فقط روی حس و تجربه قضاوت کنیم نباید قانون علت و معلول را بپذیریم، آن را به حق گفته اند، ولی بعد بشر این مطلب را نپذیرفت، از باب اینکه واقعا بشر نمیتواند مفاهیم ذهنی خودش را محدود کند به آنچه مستقیم از راه حواس دریافت می کند یعنی به آنچه که طبیعت مستقیم به او می رساند. ذهن انسان یک سلسله معانی انتزاعی دارد که روی همان معانی انتزاعی قانون کلی برای عالم درست میکند. این به جای خود، ما روی مبنای اینها داریم میگوییم.

### نظر علامه طباطبائی (ره)

حال آن کسانی که قانون علیت عامه و قانون ضرورت علت و معلول را قبول کرده اند چه میتوانند بگویند؟ آقای طباطبائی در کتاب تفسیر المیزان بحثی کرده اند راجع به معجزه. اگرچه قسمتهایی از بحث را یا نخواستند یا علت دیگری داشته که ذکر نکرده اند ولی در مجموع بحث جامعی کرده اند. ایشان مبنایی را ذکر میکنند که همان مبنایی است که قبل از ایشان هم دیگران ذکر کرده اند، منتها ایشان بیشتر تکیه روی آیات قرآن کرده اند و همه آن مسائل را از آیات قرآن استخراج و استنباط میکنند. ایشان میفرمایند اینکه معجزه وجود دارد بر طبق آنچه که قرآن کریم فرموده قابل انکار نیست. قرآن قانون علیت عمومی را قبول دارد. راست است، زیرا خود قرآن به اینها تمسک میکند. خدا وقتی میخواهد آیات خودش را برای ما ذکر کند مثلا می گوید: خداوند باران را فرستاد و به این وسیله برای شما گیاهان را رویانید. وقتی می خواهد حکمت خودش را بیان کند جور بودن اسباب و وسائل را ذکر می کند،

نمیگوید در مقابل من اسباب یعنی چه، وسیله یعنی چه؟! نه، مکرر میگوید: ببینید که من خورشید و ماه و ستارگان و ابر و باران و همه اینها را مسخر شما قرار دادم. معلوم است که برای اینها تأثیر و اثر و خاصیت قائل است. میگوید این چیزهایی که دارای این خواص هستند و شما هم به اینها نیازمند هستید من اینها را برای شما قرار دادم. و حتی ایشان آن مطلب را قبول میکنند که هر چیزی در طبیعت یک قانون لایتخلفی دارد، منتها میگویند فرق است میان علتی که ما به طور عادت میشناسیم و علت واقعی، یعنی ممکن است آنچه که علم بشر آن را علت میدانند علت واقعی نباشد، پوششی باشد بر روی علت واقعی، و لهذا علوم بشر هم در سیر و تکامل است، هر چه جلو میآید میبیند چیزهایی را که علت خیال میکرد علت نیست، در شناختن علت دقیقتر میشود. مثال عادی ذکر میکنم:

بشر در دوران خیلی قدیم میدید یک فرزند که میخواهد متولد بشود از راه این است که جنس نر و جنس ماده با یکدیگر عمل مباشرت را انجام بدهند تا اینکه این بچه به وجود بیاید. او همه اینها را توأم با هم میدید: مردی وجود داشته باشد، زنی وجود داشته باشد، این مرد و زن با هم عمل لقاح را انجام بدهند. پس پدر را یک شرط میدانست، مادر و رحم مادر را شرط دیگری میدانست، عمل لقاح را هم شرط دیگری میدانست. فکر نمیکرد که ممکن است بعضی از این چیزهایی که او آنها را شرط میدانند شرط نباشد. بعد مثلاً معلوم شد که عمل لقاح شرط واقعی نیست، ممکن است که نطفه را در خارج بگیرند و برسانند به رحم. اساس این است که این نطفه از این مرد گرفته بشود و در این رحم قرار بگیرد. این که ما خیال میکردیم عمل مباشرت هم جزء قضیه است، نه، واقعا جزء مطلب نبوده و دخالت نداشته است. آن وقت برای ما علت عبارت شد از این که نطفه مرد باشد، رحم زن باشد و تخمک زن باشد. دیگر اینها را خیال میکردیم صد در صد علت است. بعد علم بشر میرسد به آنجا که حتی رحم زن هم، اینکه باید رحم زن با آن شرایط و آن کیفیات وجود داشته باشد تا بچه پرورش پیدا کند [ لازم نیست]، در رحم یک محیط و یک شرایط بالخصوص مثلاً میزان معینی از حرارت هست و غذای مخصوصی به این نطفه میرسد. ممکن است همین شرایطی را که در رحم وجود دارد در خارج ایجاد کرد و همین نطفه را در خارج رحم پرورش داد. پس این هم که حتماً باید رحم یک زن وجود داشته باشد شرط نیست. بسا هست علم دقیق تر و دقیقتر بشود و از این اموری که اینها را شرایط ادراک

می کرد



صرف نظر کند یعنی دائماً شرایط الغا گردد و بعد معلوم بشود که اصلاً شرط واقعی حتی مثلاً نطفه مرد به این خصوصیت و نطفه زن به این خصوصیت هم نیست، یک فعل و انفعال خاص طبیعی و شیمیایی است که باید به وجود بیاید. ممکن است حتی لزومی نداشته باشد که سلول مرد به آن کیفیت وجود پیدا کند، سلول زن به آن کیفیت وجود پیدا کند، همه اینها به وجود آورنده یک شرط دیگری باشند که اگر آن شرط دیگر به وجود بیاید، نه مردی باشد و نه زنی، نه رحم زنی و نه صلب مردی، آن به وجود بیاید. آن وقت به تعبیری که آقای... می‌کردند این تغییراتی که پیدا میشود همه تغییر در استنباطات ماست نه تغییر در قانون طبیعت. قانون طبیعت از اول همین بوده، تا ابد هم همین خواهد بود، منتها استنباطات ماست که متغیر است. منتها ایشان (علامه طباطبائی) اینجا نمیخواهند با زبان فلسفی صحبت کرده باشند، میگویند در قرآن آیاتی که راجع به "قدر" آمده است [ مؤید ] همین است: "« قد جعل الله لكل شيء قدراً »" خداوند برای هر چیزی اندازه قرار داده است. " این اندازه " به کمیت نیست که مثلاً حجمش این قدر باشد یا آن قدر، یعنی مرتبه ای از وجود قرار داده، مرتبه ای قرار داده و تقوم هر چیزی به همان علت خودش است، به زمان خودش است، به مکان خودش است، به علت خودش است. هر چیزی یک قدر و یک اندازه و یک حدی در این عالم دارد، یک مقام معلومی در این عالم دارد که از این مقام معلوم خودش تخلف نمیکند.

یک آیه که در سوره طلاق است و ایشان در درس هم خیلی به آن تمسک میکردند راجع به توکل است با اینکه می‌خواهد یک امر خلاف قانون عادی را ذکر کند، می‌فرماید: " « و من يتوكل على الله فهو حسبه »" آن که تکیه اش به خدا باشد خدا کافی است او را " « ان الله بالغ امره »" خداوند کار خودش را میرساند، یعنی کاری که خدا بخواهد [انجام میشود]، در مقابل امر خدا مانع و رادعی نیست، ولی به دنبال آن میگوید: " « قد جعل الله لكل شيء قدراً »" (۱) خدا برای هر چیزی حد و اندازه ای قرار داده است، خدا هر چیزی را روی همان حد و اندازه اش خودش، از راهی که خودش میداند انجام میدهد، یعنی در عین حال که خداوند هر کاری که بخواهد بکند میکند، آن کار را از خارج قدر و اندازه خودش انجام نمیدهد. " « و ان من شيء الا عندنا خزائنه و ما ننزله »"

پاورقی:

۱. طلاق / ۳

« الا بقدر معلوم » (۱) هر چیزی اصل و ریشه اش پیش ماست و ما آن را در این جهان نازل نمی‌کنیم - یعنی ایجاد نمی‌کنیم - مگر در یک قدر و اندازه معین.

## معجزه حکومت يك قانون بر قانون ديگر است

خلاصه حرف ایشان و حرف دیگران این است که هیچ معجزه ای خارج از قانون واقعی طبیعت - نه قانونی که بشر می‌شناسد، قانونی که بشر می‌شناسد ممکن است همان قانون طبیعت باشد، ممکن است آن نباشد - نیست ولی توسل به آن قانون یعنی کشف آن قانون و تسلط بر آن قانون و استفاده کردن از آن قانون مقرون است به یک قدرت غیبی ماوراء الطبیعی، که این احتیاج به توضیح دارد. من باید مطلب دیگری را که ایشان نگفته اند توضیح بدهم تا مطلب روشن بشود - اگر چه امروز بحث ما کمی پیچیده تر و شاید گنگتر بود - مطلبی که اتفاقاً آقای شریعتی آن را ذکر کرده اند ولی برای اثبات مدعاهای خودشان نه برای اثبات این مطلب، و آن این است: در جهان فرق است میان نقض یک قانون و حکومت کردن یک قانون بر قانون دیگر. در مقام مثال (البته اینها تمثیل است) در قوانین اجتماعی و اعتباری، مثلاً قانونی که مربوط به مالیات است، یک وقت شما می آید این قانون را نقض میکنید یعنی اصلاً عمل نمیکنید، خلافت رفتار میکنید، و یک وقت شما خلاف میکنید بدون اینکه این قانون را نقض کرده باشید بلکه از یک ماده قانونی دیگر واقعا استفاده میکنید. مثلاً شما مؤسسه ای تأسیس میکنید و میدانید که هر مؤسسه ای، هر واحد حقوقی اگر دارایی داشته باشد گمرک چنین باید بدهند، مالیات چنان باید بدهد. ولی شما میدانید که اگر مؤسسه‌های به صورت یک مؤسسه خیریه درآمد از گمرکات و مالیات معاف است. بعد شما می‌آید مؤسسه‌تان را به صورت یک مؤسسه خیریه درمی‌آورید یعنی واقعا یک قسمت خیریه هم در آن قرار میدهید و اصلاً از تحت این قانون خارج میشوید، خودتان را مشمول قانون دیگری می کنید.

حکومت یک قانون بر قانون دیگر غیر از مسأله نقض قانون است. برای این امر مثالی ذکر میکنند که مثال خوبی است و آن این است: بدن انسان از نظر ترکیبات و

پاورقی:

۱۰. حجر / ۲۱

تشکیلاتش قوانینی دارد. پزشکی تا وقتی که بخواهد از قوانین بدنی و مادی استفاده کند چاره‌ای ندارد الا اینکه از همین قوانین استفاده کند. ولی در عین حال یک سلسله قوانین روحی (۱) و روانی هم در انسان کشف شده است که گاهی یک حالت روانی روی بدن اثر میگذارد. مثلاً یک بیمار در اثر تلقین خوبی که به او میکنند یا در اثر اینکه نشاط دیگری به شکل دیگری در روحش ایجاد میکند، خود این حالت نشاط روحی روی بدنش اثر میگذارد و برعکس، یک یأس روحی سیر بدن را کند میکند، برعکس تأثیر نیکی که یک دوا باید روی بدن بگذارد تأثیر میکند و اثر آن را خنثی میکند و احیاناً او را میکشد. آیا معنای این مطلب این است که قوانین طبی و پزشکی حقیقت ندارد یا قطعی نیست؟ نه، قوانین

حالا این قوانین علمی ای که ما برای این جهان میشناسیم مثل قوانینی است که یک پزشک برای بدن می شناسد. قوانین درست هم هست. آیا لااقل ما می توانیم

پاورقی:

۱ . در اینجا لازم نیست که ما روح را یک امر ماوراء الطبیعی بدانیم یا ندانیم چون از نظر وجود چنین قانونی بحثی نیست.

انکار کنیم این مطلب را که " تمام جهان " واقعا به صورت یک موجود زنده است؟ یعنی مثل یک روح و یک روان بر عالم حکومت می کند؟ (البته عده ای معتقدند که قطعاً چنین است). آنگاه قوانین طبیعی همان چیزهایی است که ما برای این پیکر و بدن عالم تشخیص می دهیم. از کجا که یک حالات روحی احیاناً برای مجموع عالم رخ ندهد که آن حالات روحی بر این قوانین طبیعی عالم حکومت نکند؟ البته حکومتش هم باز نه به معنای این است که این را نقض میکند، به معنای این است که این قانون را در اختیار خودش قرار می دهد، از همین قانون استفاده می کند ولی اوست که از این قانون استفاده می کند.

معجزه این است که آن کسی که معجزه می کند در واقع اتصالی با روح کلی عالم پیدا می کند و از راه اتصال با روح کلی عالم در قوانین این عالم تصرف میکند و تصرفش هم به معنای این نیست که قانون را نقض میکند، به معنای این است که قانون را در اختیار میگیرد. وقتی قانون را در اختیار گرفت بر خلاف جریان عادی است اما بر خلاف خود قانون نیست. این یک بیان، که البته قبول میکنم که خیلی مختصر و اجمالی بود و ان شاءالله در جلسه بعد توضیح بیشتری درباره اینها عرض می کنیم.

بحث ما درباره مسأله معجزه و خرق عادت بود که تقریباً بلکه تحقیقا از متواترات است که هر پیغمبری که ظهور کرده و مدعی رسالت بوده است مدعی معجزه هم بوده است و مسأله معجزه را نمی شود مسکوت عنه گذاشت. شاید بعضی از افراد تنها به جنبه منطقی مسائل ادیان توجه میکنند یعنی مسائلی که با منطق عادی و معمولی بشر منطبق است و از بحث درباره مسائلی که با منطق معمولی بشر جور در نمی آید صرف نظر میکنند در صورتی که نمیشود تبعیض کرد، بعضی از مسائلی را که در ادیان آمده است چون با علم و منطق ما جور در می آید بپذیریم و بعضی مسائل دیگر را نپذیریم. اگر بپذیریم همه را باید یکجا بپذیریم و اگر هم نپذیریم هیچ چیز از آن را نباید بپذیریم، " « نؤمن ببعض و نکفر ببعض » " نمیشود. ما می بینیم همراه باهمه مسائل منطقی ای که در اسلام هست (باز عرض می کنم یعنی مسائلی که با منطق بشر وفق می دهد) به طور قطع و یقین در قرآن مسائلی هست که با منطق عادی و معمولی بشر - که اسمش را منطق علمی می گذارد - منطبق نیست. خود وحی که درباره آن بحث کردیم از همین گونه است، و معجزات هم که به عنوان آیت و دلیل بر صدق رسالت است، از نظر توجیه همین طور است. درباره معجزه قسمتهایی را در جلسه پیش صحبت کردیم، حالا قسمت دیگری را می خواهیم عرض بکنیم و آن این است:

درباب وحی عرض کردیم که وحی، هم درباره اش میشود گفت یک امر فوق بشری و هم میشود گفت یک امر بشری، و این نکته از خود قرآن استفاده میشود. اما فوق بشری است یعنی در این درجهای که ما برای انبیاء و اولیاء معتقد هستیم و قرآن بیان میکند مسلم در غیر آنها وجود ندارد به این حالت و به این شکل که از یک طریقی غیر از طریق حواس ظاهر و معلومات ظاهر از غیب دستوراتی بگیرد و به مردم ابلاغ کند. این مسلم اختصاص به خود آنها دارد. پس وقتی میگوییم غیر بشری است یعنی در بشر عادی وجود ندارد. و اما از آن جهت عرض کردیم " بشری است " که این چیزی که وحی است، از نظر حقیقت و ماهیت مغایر نیست با یک نوع هدایتها و الهامات در درجات بسیار بسیار ضعیف که برای انسانهای دیگر هم کم و بیش وجود دارد و حتی یک درجهاش در حیوانات هم وجود دارد و حتی در گیاهان وجود دارد و حتی به تعبیر خود قرآن در جمادات هم وجود دارد. تعبیر خود قرآن درباره اینها، هم وحی است هم کلمه هدایت. منتها به این درجه بسیار بسیار شدیدش اختصاص دارد به انبیاء. میخواهم عرض کنم که درباب معجزه - همین امر خارق عادت - هم عینا همینطور است یعنی هم فوق بشری است هم بشری. در آن درجه ای که ما نامش را معجزه، کرامت و خارق عادت می گذاریم، در درجه آن چیزهایی که قرآن کریم برای انبیاء نقل کرده است، البته در این درجه برای دیگران نیست و لاقلاً ما نمی توانیم ثابت کنیم که هست. ولی می خواهیم بگوییم این نوع کار هم باز از نوع و از سنخ برخی امور بشری است که در همه افراد بشر کم و بیش می تواند وجود داشته باشد ولی در درجات خیلی ضعیف. مقدماتی را باید عرض کنم که اگر آن را ذکر نکنیم این بحث ما ناتمام است و آن بحثی است قرآنی، یعنی راجع به قرآن [ درباره ] مطلبی از خود قرآن باید بحث کنیم.

## دو نظریه درباره معجزه

### ۱. معجزه فعل مستقیم خداست

قرآن معجزاتی را به پیغمبران نسبت داده است که این پیغمبران معجزه آورده اند. این سؤال هست و این بحث از قدیم میان علمای اسلام بوده که آیا معجزه فعل [مستقیم خدا] است یا معجزه فعل خداست ولی به دست پیغمبر صورت می گیرد؟

" به دست پیغمبر " یعنی پیغمبر آنجا یک ابزار و آلت ظاهری و بی دخالت بیش نیست. مثلا موسی عصای خودش را می اندازد و اژدها میشود. یک وقت ما می گوئیم موسی در این عمل خودش درست مثل ما بود، کار موسی این بود که به او گفتند ای موسی عصا را بینداز، او هم عصا را انداخت. عصا انداختن که دیگری هنری نمی خواهد. به او گفتند ای موسی عصا را بینداز، او هم عصا را انداخت، بعد یک قدرت دیگری مغایر با قدرت موسی - که ما اسمش را " قدرت الهی " میگذاریم - عصا را تبدیل به اژدها کرد. اصلا به موسی مربوط نبود. و این اشخاص می گویند دلیلش هم این است که خود موسی ترسید و فرار کرد و به او گفتند " لاتخف " نترس. و همچنین سایر معجزاتی که هر پیغمبری کرده است. اگر عیسای مسیح به نص قرآن از گل ساده به شکل مرغ درست کرد و بعد در آن دمید و آن مرغ شد، آنچه که کار عیسی بود همین کاری بود که از ما هم ساخته است، یک مقدار گل برداریم و شکل یک مرغ را از آن بسازیم و بعد در آن فوت کنیم. دیگر به عیسی هیچ مربوط نبود که این گل مرغ بشود یا نشود، آن دیگری بود که این کار را میکرد. درست مثل اینکه شما بچه ای دارید و کاری از آن بچه ساخته نیست. مقدماتی که از آن بچه ساخته است به او میگوئید که این کارها را تو بکن. او مقدماتی را که از خودش ساخته است - که کارهای خیلی ساده است - انجام می دهد ولی آن کاری را که ساده نیست شما خودتان انجام میدهید، به بچه هیچ مربوط نیست. هر کس هم تماشا کند میفهمد که آن کاری که به بچه مربوط بوده ناچیز بوده است.

## ۲ . معجزه فعل پیغمبر است به اذن خدا

نقطه مقابلش این است که نه، این امر با قدرت و اراده موسی و عیسی و هر صاحب معجزهای پیدا میشود یعنی او دارای یک قدرت خارق العاده و یک اراده فوق العاده میشود که آن قدرت و اراده او هر چه را که بخواهد انجام میدهد، البته به تعبیر قرآن " « باذن الله » " (قدرت را خدا به او داده است مثل هر قدرتی که هر چیزی در دنیا دارد، هر چیزی در دنیا که قدرتی دارد قدرتش از ناحیه خدا رسیده است) ولی این قدرت خارق العاده مال نفس پیغمبر و روح پیغمبر و بالاخره مال شخص پیغمبر است. خداوند این قدرت و چنین اراده قویای را به او تفویض کرده است و در نتیجه

او اراده می کند که بشود و میشود، نه اینکه عیسی فقط کارش این است که این مرغ را از گل بسازد و دیگر اراده او دخالت ندارد، نه، امر خدا به او این است که تو این کار را بکن و بخواه، ما به تو این قدرت و این اراده قوی را داده ایم که به موجب آن تو این کارها را می کنی.

در اینجا دو جور تصویر است: عدهای نظریه اول را پذیرفته اند و اسم این کارها را گذاشته اند کار خدایی، یعنی کارها را تقسیم کرده اند میان خدا و غیر خدا، گفته اند کارهای کوچک کارهای بنده است و کارهای بزرگ کار خداست. دمیدن و فوت کردن کار بنده است ولی جان دارد کار خداست. عصا را به دریا زدن کار بنده است ولی شکافته شدن دریا و آن وضع، آن دیگر کار خداست و در قدرت بنده چنین چیزی نیست. و حتی اینها مدعی هستند که اگر کسی بخواهد چنین کار بزرگی را به یک بنده نسبت بدهد مشرک است چون کار خدا را به یک بنده نسبت داده است.

دسته دوم میگویند خیر، [معجزات] کار پیغمبران است، هم قرآن دلالت میکند که کار اینهاست و هم اعتبارات عقلی ایجاب میکند که همین جور بگوییم، اگر غیر از این بگوییم اصلاً این کار نظامی نخواهد داشت یعنی توجیه علمی نخواهد داشت و مسأله شرک و این حرفها مطرح نیست، و این عین توحید است، چون اگر کسی قائل بشود که بشری قدرت مستقلی در برابر قدرت خدا دارد، آن کوچک و بزرگ ندارد، او مشرک است. اگر شما بگویید که عیسی در فوت کردنش قدرت مستقل از قدرت خدا و اراده مستقل از اراده خدا دارد، همان را بدون اذن الله می تواند انجام دهند، شما مشرک هستید. ولی اگر معتقد باشید که عیسی با اراده خودش مرده ای را زنده می کند در کالبد گلی جان می دهد ولی این خداست که چنین قدرتی به بنده خودش تفویض کرده است (۱) این عین توحید است، عین قدرت خداوند است، عین اراده خداوند است.

### آیاتی که گروه دوم به آنها استناد کرده اند

آنهایی که این نظریه دوم را معتقد هستند، به آیات قرآن استناد میکنند و

پاورقی:

۱. الان هم که تفویض کرده، تفویض الهی معنایش این نیست که ببخشد و خودش برود کنار، الان هم باز با اراده خداوند است که اراده او می چرخد ولی خداوند از مجرای اراده او این کار را می کند.

میگویند قرآن خودش این معجزات را به شخص پیغمبر نسبت میدهد ولی همواره تکیه اش این است: " « باذن الله » پیغمبر میکند باذن الله، نه " خدا میکند نه پیغمبر " و اصلاً کلمه " « باذن الله » " که تو میکنی ولی به اذن من میکنی، صراحت دارد که تو میکنی ولی من خواسته ام که تو بکنی و باعمل تو



مثلا در سوره مؤمن می فرماید که: " « و ما کان لرسول ان یأتی بایة الا باذن الله » (۱). اینجا وقتی میخواهد نفی استقلال از پیغمبران بکند که خیال نکنید که آنها از پیش خود هر کاری را بخواهند میکنند، هر چه میکنند به اذن پروردگار است، به این تعبیر می گوید: و نرسد پیامبری را و نیست این قدرت (یا این حق) برای هیچ پیغمبری که آیتی (معجزه ای به تعبیر ما) از آیات را بیاورد مگر به اذن پروردگار (او بیاورد ولی به اذن پروردگار).

در آیه دیگری که حتی راجع به سحر و این جور مسائل است (قضیه هاروت و ماروت) می فرماید: " « فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجته " مردم میآموختند چیزی را که به این وسیله حتی میان زن و شوهر تفرقه میانداختند. بعد برای اینکه مردم بدانند که حتی این کارها هم بدون اذن و رضایت پروردگار صورت نمیگیرد میفرماید: " « و ما هم بضارین من احد الا باذن الله » (۲) اینها هم اگر رضای الهی و اذن الهی نمیبود نمیتوانستند ضرر به کسی برسانند.

درباره حضرت عیسی بن مریم در سوره آل عمران این جور میفرماید: " « و رسولا الی بنیاسرائیل غ پیغامبری که به سوی بنی اسرائیل (یعنی عیسی) " « انی قد جئتکم بایة من ربکم " به مردم گفت من برای شما از ناحیه پروردگار معجزهای آوردهام به این ترتیب: " « انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله » " من می سازم برای شما از گل به شکل مرغ و سپس می دمم در آن. اینجا را بعضی نقطه مقابل استفاده کرده اند، اینجور می گویند: " « فیکون طیرا باذن الله غ " بعد به اذن پروردگار مرغ میشود. " باذن الله " را به " فیکون طیرا " برمی گردانند، میگویند پس این آیه می گوید ببینید، ساختن از گل کار من، دمیدن کار

پاورقی:

۱. مؤمن / ۷۸

۲. بقره / ۱۰۲

من، مرغ شدن کار خدا. به مرغ شدن که میرسد میگوید " « فیکون طیرا باذن الله » ". ولی این جواب دارد. جوابش این است که اولاً خود کلمه " باذن الله " نشان میدهند که اگر کار خدا بود دیگر به اذن خدا غلط بود، ثانیاً " فیکون طیرا " به تمام اینها میخورد: " « انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله » " من میسازم از گل به اذن خدا و میدمم به اذن خدا و مرغ میشود به اذن خدا، یعنی میگوید تمام این کارها را که من میکنم و بعد چنان نتیجه ای پیدا میشود همه به اذن پروردگار است. و از آن بالاتر جمله بعدی است که کاملاً توضیح میدهد: " « و ابریء الاکمه و الابرص و احی الموتی باذن الله » " (۱) شفا می دهم کور مادرزاد را و پیرس را و زنده می کنم مرده را به اذن پروردگار. اینجا در کمال صراحت فعل را به خودش نسبت میدهد ولی میگوید به اذن پروردگار.

آیه دیگری که از آن بالاشاره میشود استفاده کرد این است: " « و قال الذین لا یرجون لقائنا لولا انزل علینا الملائکه او نری ربنا لقد استکبروا فی انفسهم و عتوا عتوا کبیرا "" (۲). این کافران اینجور میگویند که چرا ملائکه بر ما نازل نشد، چرا ما نباید خدای خود را ببینیم؟ بعد از این هر دو ادعا قرآن جمله ای می فرماید: " « لقد استکبروا فی انفسهم »" اینها درباره خودشان ادعای بزرگی می کنند. این آیه خودش میفهماند که نزول ملائکه یا رؤیت پروردگار به آن معنا که پیغمبران ادعا می کردند که ما خدا را می بینیم (البته نه با چشم سر) شایسته فقط بعضی از افراد است نه همه افراد. پس نفوس متساوی نیستند و نفوس خاصی هستند که این شایستگی را پیدا میکنند و این هم باز دلالت میکند بر اینکه نفوس پیغمبران دارای یک درجه و مقام خاصی است که به موجب آن درجه و مقام خاص، هم وحی را تلقی میکنند و با ملائکه ارتباط پیدا میکنند و هم کارهای معجز آسا را انجام می دهند.

من این را به صورت طرح عرض کردم. پس در اینجا دو نظریه است. یک نظریه این است که واقعا معجزه را صاحب معجزه باذن الله انجام میدهد. معنایش این است که در اینجا روح او، نفس او، اراده او، قدرت او واسطه است. نقطه مقابل، این است که اساسا اینجا مسأله قدرت و اراده انسان مطرح نیست.

اگر چنین بگوییم، مسائلی

پاورقی:

۱. آل عمران / ۴۹

۲. فرقان / ۲۱

که امروز میخوایم عرض بکنم هیچ موضوع ندارد. ولی چون من خودم معتقد هستم - همین طور که بسیاری از علمای اسلام معتقد هستند - که در مسأله معجزه، قدرت انسان و اراده انسان مطرح است و این قدرت با اینکه خارق العاده است قدرت انسان است و این اراده با اینکه خارق العاده است اراده انسان است، و انسان است که به این درجه و مقام رسیده، آن وقت بحثهای بعدی من موضوع پیدا می کند. به آن مبنا که اساسا انسان هیچ دخالتی ندارد، به نظر من دیگر معجزه اصلا توجیه ندارد یعنی من که نمی توانم و هیچ کس هم نتوانسته که روی آن مبنا توجیه کند و بخواهد یک نظام علمی یعنی نظام فلسفی و علی و معلولی هم برای جهان قائل باشد، مگر اینکه همان حرفها را باید بزند که اصلا در جهان نظم به صورت یک واقعیت وجود ندارد، به صورت یک ضرورت وجود ندارد، فقط ما از باب اینکه حوادثی را متوالی یکدیگر دیدهایم اسمش را نظم گذاشتهایم. هیچ فرق نمیکند که عکس قضیه باشد. یک عادتی است که خدا دلش خواسته این طور باشد، به این شکلی که ما الان می بینیم نظم عالم جریان دارد، خواسته اینجور باشد، دلش هم بخواهد عوض میکند، وقتی دلش خواست عوض کند جلوی مشیت او را کسی نمیتواند بگیرد، اگر بگوییم نه، آنوقت این محدودیت اراده پروردگار میشود. ما تاکنون ندیده ایم

عرض کردیم که نمونه ای از این - ولو نمونه های خیلی کوچکی - در انسان به طور کلی وجود دارد و حد اعلایش در انبیاء وجود دارد. اینجا من شما را یکی راهنمایی می کنم به تفسیر المیزان جلد ششم عربی (که چون هر جلدش دو جلد فارسی می شود علی القاعده باید در جلد یازدهم یا دوازدهم فارسی باشد) در ذیل این

آیه از سوره مائده: " یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم "" (۱) ای کسانی که ایمان دارید، به خود باشید، مراقب خود باشید و اگر دیگران گمراه شوند گمراهی آنها الزاما به شما ضرر نمیزند. اینجا مسائلی مطرح شده. یکی از مسائل این است که اگر فرض کنیم تمام دنیا هم گمراه شود این جور نیست که یک انسان الزاما گمراه گردد یعنی یک انسان میتواند خودش را با توجه به خود و با توجه به نفس خود حفظ و نگهداری کند. به این مناسبت ایشان مسائلی درباب نفس مطرح کردهاند که آنها را بهطور اختصار برایتان عرض میکنم.

دیگر، کتاب بسیار خوبی مرحوم کاظم زاده ایرانشهر (۱) نوشته است به نام تداوی روحی. او معتقد است که بسیاری از معالجات بدنی را از غیر راه پزشکی و طب، از راه قوای روحی میشود انجام داد ولی برای این مطلب، اصول و مقدماتی و مطالبی ذکر کرده که برای بحث ما مفید است. من اول آن قسمتهایی که آقای طباطبائی ذکر کردهاند برایتان عرض میکنم و بعد به قسمتهایی که او گفته اشاره می کنم.

### نظر علامه طباطبائی (ره)

آقای طباطبائی بحث خودش را از یک بحث روانی شروع کرده اند. میگویند از وقتی که بشر بشر شده است یکی از چیزهایی که درک میکرده " من " بوده، خودش را به صورت یک من درک میکرده، ولی درباره اینکه آن من چیست نظریات مختلفی داشته. شاید اول فکر میکرده من یعنی همین بدن و هیكل، وقتی میگویند " من " یعنی همین هیكل. و گاهی شاید خیال میکرده من یعنی نفس کشیدن، و حتی میگویند کلمه " نفس " از کلمه نفس اشتقاق پیدا کرده همینطور که کلمه " روح " از ماده " ریح " که به معنی باد است اشتقاق پیدا کرده چون بشر اولی جزء چیزهای نسبتا نامحسوس یا کمتر محسوس که در وجود خودش ادراک میکرده همین نفس کشیدن بوده و خیال

پاورقی:

۱. مائده / ۱۰۵

۱. اسمش را خیلی شنیده اید. کتابهای زیادی دارد و البته افکار مخصوص داشته است. او یک ایرانی است که حدود چهل سال بود که در اروپا - گویا در سوییس - بود. آنجا مانند یک نفر درویش یا یک نفر راهب زندگی میکرد و اصول خاصی برای زندگی خودش انتخاب کرده بود. وی یک دانشمند روحی است. در عین اینکه در حرفهای خودش خیلی تکیه دارد به حرفهای دانشمندان امروز و به علوم امروز ولی خودش فی حد ذاته یک دانشمند روحی است و به گفته های دانشمندان روحی اروپا خیلی تکیه دارد.

می کرده حیات یعنی نفس کشیدن، یعنی دم و " من " - یعنی این موجود زنده - همین نفس است

سائله هستند؟ این ارتباط نزدیک این دو لغت حکایت میکند که بشر معتقد بوده آنچه که نفس است و " خود " می گوید با آنچه که خون است یک چیز است. و گاهی چیز دیگر [ میگفته ] و گاهی چیز دیگر. افرادی هم گفتند نه، آن " من " که من درک می کنم نه این دم است و نه خون است و نه مجموع پیکر بدن است و نه آن ذراتی است که یک عده می گفتند " من آن ذراتی هستم که همراه نطفه پدر منتقل شده ایم به رحم مادر، وقتی که میگویم من، این من، شخصیت من همان ذرات است و من یعنی همان ذرات، این ذرات است که دارد میگوید من ". بعد هم عده ای گفتند نه، شخصیت من یک شخصیت مستقلی است غیر از این پیکر، غیر از این ذرات نطفه و غیر از خون و غیر از همه اینها. حال این که " من " در واقع چه باشد در بحث ما دخالتی ندارد ولی آنچه که دخالت دارد این است که بشر " من " را درک می کرده است.

بعد بحث دومی ذکر می کنند و آن این است که بشر در یک حالات غیر عادی یعنی در یک هیجاناتی که از خارج بر او وارد میشده، مثلا خوف زیاد و یا فرح و شادی زیاد، از بیرون متوجه درون میشده است. بشر طبعا توجه به عالم بیرون دارد. همیشه حوادثی برای بشر پیش میآمده است و پیش می آید که او را به اصطلاح امروز از برون گرایی متوجه درون گرایی میکند، مثل اینکه این نیرو که متوجه بیرون است متوجه درون میشود و در همین اوقات غیر عادی بوده است که یک چیزهایی را احساس میکرده که میدیده اینها در بیرون وجود ندارد. مخصوصا در ملتهای خیلی وحشیت و به اصطلاح بی تمدن تر احیانا یک شبحی جلوی چشمش مجسم میشده یا صدایی به گوشش می آمده، بعد هم تحقیق میکرده و میدیده که در بیرون چنین چیزی نیست. بعد این برایش منشأ فکر شده که مثلا به جن یا هاتف معتقد شود. ولی این همیشه در افراد بشر بوده است و این مبدأ شد که بشر همینکه اندکی منتقل شود به این معنا، تصور کند یا خیال کند موجوداتی را غیر از این من مادی و غیر از این اشیاء مادی که میشناسد، مثلا جن یا هاتف. و دیگر مسأله خواب و رؤیاست که باز احساس میکرده که در وقتی که حواس ظاهریاش تعطیل می شود، در عالم رؤیا چیزهایی را

می بیند، اعم از آن رؤیاهایی که از نظر علم امروز قابل توجیه باشد و یا رؤیاهایی که برای او قابل توجیه نباشد. از اینجا برای دانشمندان یک فکر پیدا شد که شاید یک رابطهای است میان عدم توجه به بیرون و توجه به درون و پیدایش این امور، زیرا مثلاً دیدند در حال ترس وقتی انسان متوجه درونش می شود یک صدایی می شنود، در حال خواب که حواسش تعطیل می شود حس میکند یک دنیای دیگری به رویش باز می شود. از اینجا افکار ریاضت و امثال آن پیدا شد که [ بشر ] با اراده خودش و با دست و قدرت خودش نه تحت تأثیر یک عالم غیر اختیاری مثل خواب یا ترس، خودش خودش را متوجه درون کند ببیند از دنیای درون چه کشف می کند، که از اینجا پایه ریاضتها برای بشر گذاشته می شود. بعد ایشان می نویسند که این مطلب هم جای انکار نیست که همین طوری که این حالات موقتا برای بشر پیدا شده، بعدها برای افراد بشری که رفته اند در این دنیاهای زهد و ریاضت و به اصطلاح امروز درون گرایی و انصراف از بیرون و حتی جلوگیری کردن از اینکه نیروهای وجودشان صرف لذتهای بیرون و توجهات بیرون بشود و بالاخره یک ریاضتهایی بکشند، آن چیزهایی که برای دیگران به حال موقت پیدا میشود برای اینها به طور ارادی و به طور مستمر و دائم پیدا میشود. اینکه چنین حالاتی برای افراد بشر پیدا میشود و به طور دائم هم احیاناً پیدا میشود قطع نظر از آنکه ریشه و حقیقتش چیست، باز ایشان میگویند که قابل انکار نیست یعنی اینها دروغ نیست، که بگوییم افرادی که در دنیای ریاضتها و زهدها وارد میشوند اساساً هیچ گونه حالات معنوی برای اینها پیدا نمیشود. مسلم پیدا میشود، حالا میخواهد از همان درون خودش سرچشمه بگیرد، میخواهد از بیرون سرچشمه بگیرد، میخواهد منشأش جن و شیاطین باشد، میخواهد الهامات ربانی باشد، ملائکه باشد، هر چه میخواهد بگوید ولی بشر در دنیای درون خودش در اثر اعمال زهد و ریاضت و این جور چیزها این گونه حالات را احساس می کند. خود آقای طباطبایی که مدتها در این امور بوده و کار میکرده خیلی جریانهای عجیبی دارد و خودش گاهی نقل میکند (البته کم نقل میکنند) و گاهی جریانهای عجیبی نقل میکند که برای خود ایشان هم عجیب است. از جمله میگفت: من یک وقتی در یک حالت بعد از نماز بودم، یک وقت دیدم درب منزل را میزنند. وقتی رفتم درب را باز کردم یک وقت دیدم یک آدم میبینم ولی به صورت یک شب که مثل اینکه

حائل نمی شود میان من و آن دیواری که آن طرف هست، آمد با من مصافحه کرد، گفتم تو کی هستی؟ گفت من پسر حسین بن روح هستم (عرض کردم در اینکه چنین حالاتی برای بشر پیدا می شود تردید نکنید، حالا ریشه اش هر چه می خواهد باشد). بعد گفت من در حالت عادی هر چه کتابهای رجال را گشتم دیدم حتی یک نفر هم ننوشته حسین بن روح پسر داشته، این همه کتب رجالی که علمای شیعه داشته اند، و این برای من به صورت یک معما همین طور باقی ماند تا اینکه کتاب خاندان نوبخت عباس اقبال منتشر شد (کتاب جامعی راجع به خاندان نوبخت نوشته حسین بن روح که از نواب اربعه است جزو خاندان نوبخت است). این کتاب را مطالعه می کردم، دیدم نوشته است که حسین بن روح پسر جوانی داشت که در زمان حیات خودش جوانمرگ شد. و امثال و نظایر اینها، که من خودم با افرادی که هیچ شک نمیکنم که در این موارد دروغ نمی گویند و اینجور حالات، زیاد برای آنها رخ داده و می دهد برخورد کرده ام و برای من کوچکترین تردیدی نیست که چنین حالاتی برای افرادبشر رخ می دهد، حالاتی که واقعا خارق عادت است.

یکی از رفقای ما که الان هست و من بسیار به او ارادت دارم (اسمش را نمیبرم که مسلم میدانم خودش راضی نیست) خیلی از این جور جریانها دارد. یک وقتی قضیه ای نقل می کرد، گفت که من در کاظمین بودم، بچه ای داشتم (بچه اش را نشان میداد، حالا تقریبا هفده ساله است)، این بچه دو سه ساله بود و به هر صورت بچه ای بود که غذا خور بود و او تب داشت (در وقتی بوده که این مرد وارد همین حرفها بوده، هنوز هم وارد هست). وقتی من بچه را میبردم پیش طبیب او خیلی بهانه می گرفت، خربزه می خواست و ممنوع بود که خربزه بخورد. از بس که بهانه گفت مرا ذله کرد. محکم زدم پشت دستش. بعد که زدم دیدم یک حالت تیرگی سخت و عجیبی در من پیدا شد، که خودم هم فهمیدم که به علت زدن پشت دست این بچه بوده. بعد خودم را ملامت کردم که آخر این که بچه است، این که نمی فهمد که حالا مریض است و برایش خربزه خوب نیست، این که دیگر مجازات نمی خواست. حالتم همین جور خیلی سیاه و کدر شد که اتفاقا از روی جسر می گذشتیم. تازه تلویزیون آورده بودند (و این شخص سال اول دانشگاه هم رفته، بعد از این بود که آمد قم و تحصیل کرد و حالا تحصیلات قدیمه اش البته خیلی خوب است). من از دور نگاه کردم دیدم مردم دور تلویزیون جمع شده اند و این فکر برایم پیدا شد که بشر و قدرت بشر را ببین که به کجا

رسیده که یک نفر در نقطه ای دارد حرف میزند و در جای دیگر دارد نشان میدهد. قضیه گذشت. ما با همین حالت سیاه و کدر خودمان رفتیم پیش طبیب و نسخه گرفتیم، تا رفتیم کربلا. این حالت برای من بود. روزی من رفتم حرم متوسل بشوم. اینقدر تیره و تاریک بودم که اصلاً دیدم حالت حرم رفتن هم ندارم. در صحن نشستم. پیش از ظهر بود. نیم ساعتی نشستیم و یک وقت دیدم مثل اینکه هوا ابر باشد بعد ابرها عقب برود، حالم باز شد. وقتی باز شد رفتم به حرم مشرف شدم و بعد رفتم خانه. هنگام عصر یک نفر (که او را میشناخت و به او معتقد بود و میگفت در بغداد کاسی میکند) با ماشین خودش آمد به کربلا و به من گفت تو امروز پیش از ظهر چرا اینقدر حالت بد بود، چرا اینقدر مکدر بودی؟ من در آنجا چون دیدم تو خیلی مکدر هستی رفتم حرم کاظمین متوسل شدم که خداوند این حالت کدورت را از تو برطرف کند (من شک ندارم که چنین قضیه‌های واقع شده). بعد من آنجا گفتم سبحان الله، من در روی جسر بغداد تعجبم از این بود که این بشر به کجا رسیده است که یک بشری در یک جایی ایستاده و حرف میزند و عکس و صدایش در نقطه دیگری منعکس میشود. این که از آن مهمتر است که من در صحن کربلا نشستهام و در حالی که مکدر هستم یک آدم عادی بدون اسباب و ابزار و وسائل در بغداد مرا این جور میبیند و حالت من را این جور شهود میکند، بعد میرود و موجبات رفعش را فراهم میکند. در اینکه این جور چیزها برای افراد بشر پیدا میشود و حالاتی اینچنین وجود دارد از نظر شخص من تردید نیست و اگر کسی بخواهد در این قضیه ایمان پیدا کند یا باید خودش مدتی در این دنیا وارد بشود بعد ببیند که چنین آثاری شهود میکند یا نمیکند، یا لاقلاً با افرادی که در این دنیا وارد هستند معاشرت کند و آن افراد را آنچنان صادق القول بداند که وقتی آنها قضیه‌های را نقل میکنند در صحت گفتار آنها تردید نکند. ایشان (علامه طباطبائی) خودشان از کسانی هستند که در این مسأله تردید ندارند که اگر کسی مدتی در دنیای به اصطلاح درون گرایی برود چنین حالاتی [ برای او ] رخ میدهند و خیال هم نمیکنم امروز در این جهت تردید باشد. در اینکه چنین حالاتی پیدا میشود تردید نیست، منتها این جور توجیه میکنند، میگویند این از همان درون خودش سرچشمه میگیرد، برایش ریشه‌های در ماوراء روح و نفس خودش قائل نیستند، والا نمیگویند تمام کسانی که این ادعاها را میکنند دروغ میگویند، و حتی شما میبینید که در قضاوت‌هایی که اروپاییها در عصر اخیر راجع به رسول اکرم



میکنند، با اینکه پیغمبری اش را به معنایی که ما میگوییم نمیخواهند قبول کنند ولی میگویند پیغمبر اسلام فرد صادق القولی بود یعنی زندگیاش هیچ نشان نمیدهد که العیاذ بالله مرد شیاد و دروغگویی بود و اینهایی که میگفت از خودش اختراع و جعل میکرد. نه، اینها نبوده، او برایش این تجسمات پیدا میشد. او واقعا یک موجودی را در مقابل خودش میدید که این سخنان را دارد به او القاء میکند، ولی خیال میکرد که اینها از دنیای بیرون است و همان انعکاس شعور باطن خودش بوده است نه چیز دیگری. پس میبینید این جور افراد حتی این را که چنین حالاتی در پیغمبران وجود داشته است انکار نمیکنند. در کتاب محمد خاتم پیامبران، آقای شریعتی از همین در منگام معروف نقل میکنند که او راجع به حضرت رسول اینجور قضاوت میکند، و من در کلمات بسیاری از فرنگیها دیده‌ام که اینطور اظهار نظر می کنند.

مطالب دیگری ایشان گفته اند که چون خیلی مهم و مربوط به بحث ما نیست عرض نمیکنم. فقط یک مطلب ایشان گفته اند که این را ما قبلا از خود ایشان هم میشنیدیم و حالا میبینیم که اصولی که امروز درباب هیپنوتیزم طرح میکنند با همین مبنای علمی و فلسفیی که ایشان داشته اند خوب تطبیق میکند. ایشان راجع به اینکه علت اینکه ریاضت این اثر را روی روح انسان میگذارد و این قدرت را به روح انسان میدهد که کار خارقالعاده انجام بدهد چیست، میگوید خیال نکنید که این عملها از آن جهت که عمل است، [به عبارت دیگر] پیکر این عمل این نتیجه را دارد، مثلا زجر و شکنجه دادن اثرش این است، نه، خاصیتی که در عمل ارتیاض و این جور چیزها هست [این است که] در اثر منصرف شدن انسان از دنیای بیرون و متوجه شدن به دنیای درون، یک یقین و یک اراده برای انسان پیدا میشود، کانه انسان تدریجا خودش به خودش تلقین میکند که من باید چنین باشم، من باید چنان باشم، بعد علم و یقین پیدا میکند که همینطوری که میخواهد باشد هست، و ایشان معتقد بودند و هستند که بشر هر کاری را که به آن علم و ایمان پیدا کند و از روی علم و ایمان اراده میکند میتواند انجام دهد. اگر ما همین جا که نشسته ایم واقعا این یقین و ایمان از یک راهی در ما پیدا شود که ببریم برویم بالا میرویم بالا (منتها این ایمان در ما پیدا نمیشود)، یعنی همه چیز در آن قدرت علمی بشر است اگر این یقین، این نیت و این ایمان در بشر پیدا شود. منتها آن ایمان، گزاف پیدا نمی شود، یک ریشه و مبنایی می خواهد. ولی به هر حال ریشه اثر گذاشتن ریاضتها روی روح و نفس انسان این

است که در انسان این نیت و این علم و این اراده پیدا میشود، این اراده در وجود انسان طلوع می کند. اراده که پیدا شد می شود.

بعد ایشان برای این مطلب شواهدی از اخبار و احادیث نقل می کنند که شواهد زیاد است (در همین کلمات امروزیها هم من می بینم که برگشت حرفشان به همین حرف است). از جمله حدیث معروفی است که ایرانشهر هم در کتاب خودش آن را آورده است که: " « ذکر عند النبی صلی الله علیه و اله ان عیسی بن مریم کان یمشی علی الماء » " به حضرت رسول عرض کردند حضرت عیسی روی آب راه میرفت و غرق نمیشد. پیغمبر فرمود: " « لو زاد یقینه لمشی علی الهواء » " (۱) اگر یقینش بیشتر می بود روی هوا هم پرواز می کرد.

امام صادق در حدیث معروفی میفرماید: " « ما ضعف بدن عما قویت علیه النیه » " (۲) یعنی بر هر چیزی که نیت انسان قوت و نیرو بگیرد بدن ناتوانی ندارد، یعنی خیال نکنید که یک چیزی را انسان قدرت نیت پیدا کند بعد بگویید بدن نمی تواند انجام بدهند، هر چه را که انسان نیت و اراده کند - به شرط اینکه اراده باشد - بدن توانایی انجام آن را دارد.

حدیث معروفی است که فقها آن را توجیه فقهی میکنند که البته آن توجیه فقهی هم درست است ولی ایشان از آن یک مفهوم دیگری هم استفاده کرده اند (از احادیث متواتر است که شیعه و سنی روایت کرده اند) و آن این است که پیغمبر اکرم فرمود: " « انما الاعمال بالنیات » " (۳) یعنی عمل به نیت بستگی دارد. از نظر فقهی معنایش این است که خوبی و بدی عمل تابع خوبی و بدی نیست است، اگر نیت انسان خوب باشد عملش خوب است، اگر نیت بد باشد عملش بد است. ایشان می خواهند این مفهوم را استفاده کنند که عمل انسان واقعا از هر جهت بستگی دارد به نیت، یعنی هر کاری که انسان نیت آن کار را داشته باشد توانایی آن کار را هم دارد.

این خلاصه‌های است از بحثی که آقای طباطبایی کرده اند که در این بحث ایشان مدعی شده اند که انصرافهای موقت از خارج موجب پیدایش حالت موقت نفسانی

پاورقی:

۱. بحار، ج / ۷۰ ص ۱۷۹. در نقل بحار این مطلب خود حضرت عیسی(ع) آمده است.

۲. امالی صدوق، ص ۲۹۳.

۳. وسائل، ج / ۱ ص ۸.

میشود و انصرافهای دائم و ارادی و از روی برنامه سبب پیدایش حالات مداومی در انسان میشود و راز قضیه را هم در طلوع علم و اراده در وجود انسان دانسته اند.

و اما بیانی که آقای ایرانشهر کرده‌اند اگر آقایان علاقه مند هستند در جلسه آینده روی آن بحث کنیم. این یک بحث روحی است و بالاخره مربوط به مسائل روحی است، به نظرم بحث بی فایده ای نباشد.

-پرسش جنابعالی در مورد معجزه دو تا فرض مطرح کردید: یک فرض اینکه ما بگوییم تمام این اعمال مستقیماً از جانب خداست و خود پیغمبر هیچ نقشی نداشته. فرض دوم اینکه پیغمبر نقشی داشته منتها به اذن خدا. فرض سومی که هم طرحش فکر میکنم ضروری باشد و اشاراتی هم کردید نسبت به آن و آن این است که بگوییم این را صرفاً پیغمبر انجام داده بدون حتی اذن خدا با توجه به اینکه در انسان نیروهایی هست، که درباره آن بحث مفصلی داشت میشد که ما این نیروها را از درون خودمان میتوانیم بگیریم، یعنی این ادعا را میتوانیم بکنیم که این نیروها از درون ما سرچشمه میگیرد. ما الان اگر قادر به گفتن هستیم تصمیم میگیریم فلان کلام را حرف بزنیم، جمله را ادا کنیم، یا نیروهایی که به تدریج به آنها پی می بریم، درک مطالبی از دور. اینها نیروهایی است که در وجود انسان در اثر سیر تکاملی موجودات به تدریج به وجود آمده، منتها آن طوری که امروزه از نظر علمی روی آن بحث میکنند هر انسانی (یعنی نوع انسان) بالقوه دارای این استعداد هست، منتها اگر این انسان از ابتدای کودکی جریانات تجربی زندگی اش به نحوی باشد که از این مسیرهای عصبی و فعل و انفعالات استفاده شود اینها تقویت میشود و او میتواند خیلی مسائل را درک کند. حتی آن کسی که درک موسیقی دارد و میتواند خوب موسیقی را بفهمند و یک آهنگساز خوب بشود کسی است که در یک مسیر تجربی افتاده که آن جریانات عصبی در مسیرهای عصبی این قدر برقرار شده که خوب قوی شده و آن کسی که این قدرت را ندارد به علت این است که در این تجربه قرار نگرفته، آن مسیرهای عصبی مخصوص تقویت نشده و به قول معروف آن کانالها گشاد نشده و کمکم از بین رفته یا ضعیف شده مثل هر عضوی که به کار نیفتاده است. پس انسان بالقوه دارای این استعداد هست که بتواند خیلی مطالب را بیش از آنچه که یک فرد عادی درک میکند درک نماید، بستگی به تجربه دارد که در چه

مسیری از تجربیات زندگی افتاده باشد که بتواند درک این مسائل را داشته باشد. آنهایی که رؤیای صادقه میبینند و مسائلی را مستقیماً از دور مشاهده میکنند از آن نوع افرادی هستند که این استعداد در آنها رشد کرده است. ریاضت و درونگرایی به فرد فرصت میدهد که در یک نوع جریانات عصبی بیشتر کار کند و ذهن او بیشتر در آن جهت بکار برود و در نتیجه قدرت درکش نسبت به مسائل خارجی و محیط خودش بیشتر شود. پیغمبرها از آنهایی هستند که این استعدادشان به علت شیوه زندگیشان پرورش پیدا کرده، قدرت درک جریانات محیطشان را دارند. پس میتوانند جریاناتی را از محیطشان بگیرند که وجود دارد و ادعا میشود که ارتباطی به خدا هم ندارد که بگوییم این قدرت را خدا گذاشته است، بلکه این استعداد بالقوه را داشته، به کار انداخته است. حالا ممکن است روی همان اعتقادی که داریم که هر قدرتی در درون طبیعت زاییده خداست جواب داده شود. این مسلماً یک بحثی است ولی این را از آن نظر مطرح بفرمایید که یک بحث استدلالی بشود که اگر ما خدا را قبول نداشته باشیم (نه اینکه هر قدرتی از ناحیه اوست، آبشار هم که می آید میگوییم قدرت خدایی است، همه این قوانین و نظم را خدا گذاشته، این استعداد را هم خداوند در انسان گذاشته) مسأله چگونه حل میشود؟ این یک بحثی است. فی نفسه خداوند این قدرت خاص را به این پیغمبر بخشیده، اگر هم بخواهد از او بگیرد. ولی ممکن است یکی ادعا کند نه، این پیغمبر این استعدادش را به کار انداخته و خدا نمیتواند از او بگیرد، طرحی به کار انداخته، میتواند درک کند، میتواند قدرتی به کار بیندازد و این جهت را به وجود بیاورد. این فرض را هم مطرح بفرمایید تا دربارهاش بحث شود.

جواب: اولاً آن مسأله‌ای که من اول مطرح کردم فقط برای این بود که ما بتوانیم در این مسیر فعلاً وارد بشویم، مسأله اینکه آیا معجزه فعل مستقیم خداست یا فعل پیغمبر است و فعل خداست و به وسیله پیغمبر، فعل خداوند است به این معنا که چنین قدرت و اراده‌ای در پیغمبر ایجاد کرده، اینکه من این بحث را در ابتدا مطرح کردم برای این بود که ما فعلاً بتوانیم وارد بحث بشویم چون اگر این را مطرح نمی‌کردم فوراً یک کسی میگفت که این حرفهایی که شما میزنید بر مبنای این است که معجزه را پیغمبر کرده باشد، معجزه که کار خداست، پس این بحث اصلاً طرحش غلط است. و این چیزی که جنابعالی فرمودید در مسیر همین بحث است. حتی در بحثهای آقای طباطبایی همه هست، و در بحثهای کاظمزاده هم فیالجمله هست اگر چه او

























































































































































































































































































































